Majmūʿa-i-rasāʾil dar taṣawwuf.

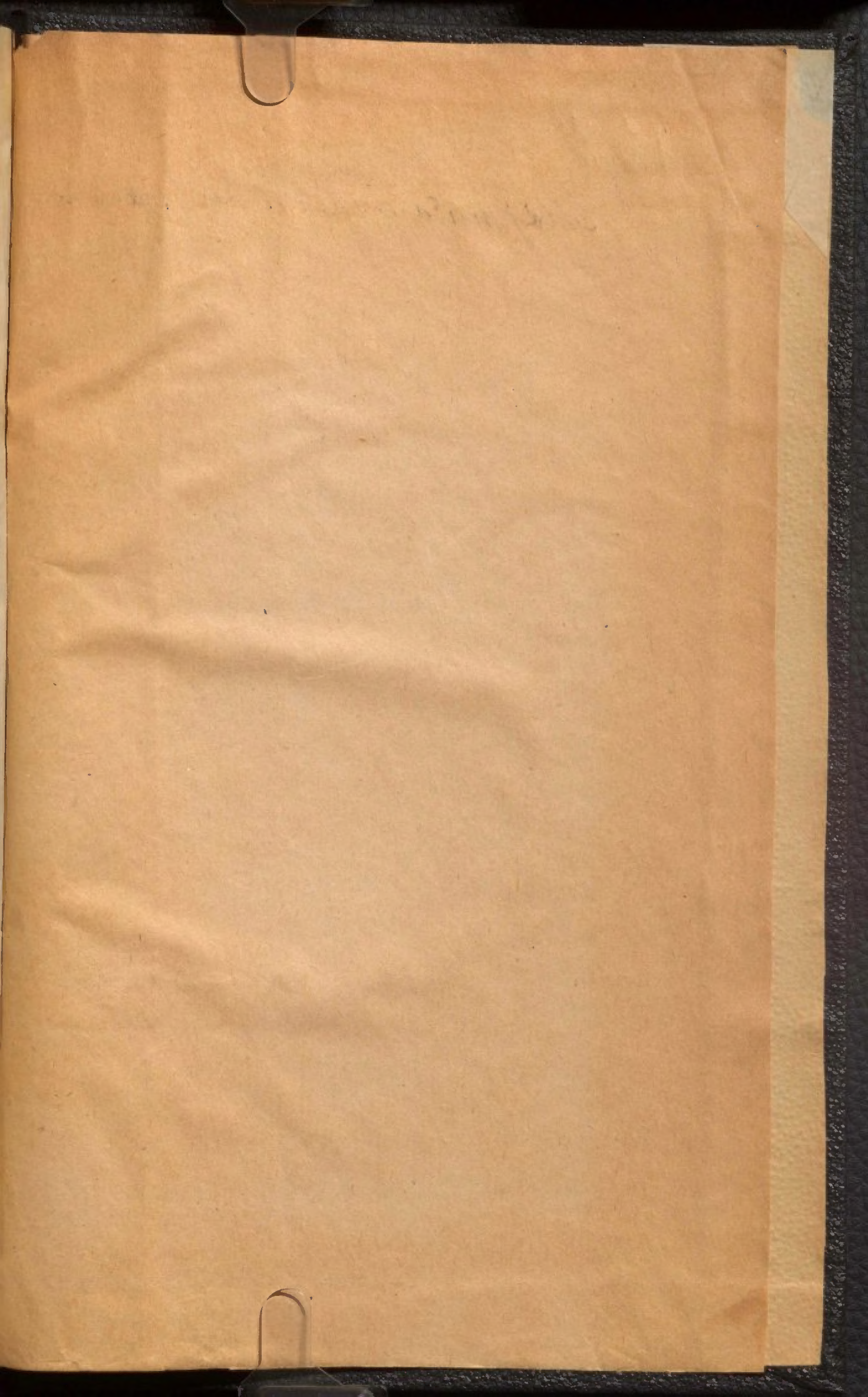

[illegible] جان شیرین [illegible]

زلفکه [illegible] [illegible] زبان [illegible]

مرا ساعد دلکشاکه چکه عالمی زنجیر زلفک بولان مبهوم
نیجه فندق [illegible] تعجب نه عالی [illegible] اشک [illegible]

وصل قیمتی عمر [illegible] [illegible]
عشاق [illegible] [illegible] عالمی [illegible]

برابو تمی عاشقکه [illegible] بو [illegible] بوت گ
گرچه بو سیمای پری سیمند هوا ایکدم مین جاک حالک [illegible] طمع [illegible]

هوای عشق ندا [illegible] سحر [illegible]
شب بو جو [illegible] محشر که ندی [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

هذه رساله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحمد لله که حقیقت از انقاب روشن است [illegible] جمال وحدت از مرد [illegible]

بیننده جمال در نظر ای سعید این رساله از حقیقت تو بسوی تست اگر چشم همت مطالعه

[illegible] ی چنان دانم که از صورت بحقیقت رسی و بعد موهوم از میان برخیزد ای [illegible]

[illegible] از بعد خبر دهد و آن را وجهی بود و دیگری از قرب [illegible] آن مند گردانند از آن

سببی باشد حقیقت تو که بزبان این رساله با تو حرف میزند در وحدت اطلاع دهد

که اینجا نه بعد است و نه قرب و چون وحدت طالع فرماید بعد و قرب عین وحدت

باشند ای سعید فرقه با فرقه دیگر در نزاع و جدال است مگر اهل وحدت که ایشان

با هم

باهم یکی اند اگرچه هم باایشان یکی نیست [illegible] ازین

متضاده و مشارب متنوعه متناقضه خبر لطیفه [illegible] بائی

انتزاع نمایند و [illegible] اجزاین [illegible] همه منتفی و متشعب شوند [illegible] باشند چنانچه

[illegible] و لو در اید [illegible] شود متعلم چنین گفت و تعلیم [illegible] آن حضرت چنین [illegible]

وحدت باطن کثرت است و کثرت ظاهر وحدت و حقیقت هر دو یکی است [illegible]

[illegible] که بصورت کثرت [illegible] می نماید [illegible] از وحدت [illegible]

[illegible] بدوی و امودند بجهت خلقی که او سبحانه و اند و بندگان خاص [illegible] اعلام

[illegible] و تراچنان ساختند که از وحدت سابقه خبر نداری و از ان حال اثری در تو پیدا نیست

بلکه تمام عالم را حق سبحانه از وحدت بکثرت آورده بعد ازان چندی از بندگان [illegible]

بخود آشنا کرده از کثرت بوحدت بر دو راه وصول تعلیم فرمود از کثرت بوحدت

تعلیم فرموده بکثرت فرستاد چنانکه ایشان در کثرت و حدت دیدند و ایشان را

فرمود که بدیگران تعلیم این طریقه نمایند ایشان امتثال امر نموده اعلام این طریقه

نمودند هرکه بران راه عمل کرد و پیروی الجماعه نمود از کثرت بوحدت پیوست و از [illegible]

بمقامی رسید این جماعه بزرگوار نیافته اند و ان راه وصول شریعت و طریقت [illegible] ای سید

شریعت عبارت از [illegible] ده که از ادله [illegible] فقهی بیان کرده اند و طریقت

عبارت از [illegible] با [illegible] مبتلا [illegible] ف ذمیمه باوصاف حمیده که ابرار سفر در وطن

نه کو[illegible] [illegible] بیان نماید و این در کتب مشایخ خصوص در کتب امام غزالی تفصیل

مذکور است و بعضی از اداب و اشغال که مشایخ احرار وضع کرده اند داخل طریقت

احکام شرعی که مبنای آن اثنینیت است انجا حیثیت موصل بوحدت نیست و سر از اخذ [illegible] اند

و خاصیت او پس اتصال اعمالی که مربوط بکثرت بود بسوی وحدت اشارت هست بانکه

کثرت عین وحدت است فافهم ای سید نماز و روزه و زکوة و حج و امثال این که موصل بوحدت

نیست خاصیت اتصال آنها بوحدت وقتی است که خالصا لله مودی شوند چنانچه شرط کرده اند

و معنی الله همه کس را الفهم در نگنجد و هر کس را تا کدام معنی بخاطر رسد اما انچه طالب وحدت را

ضرورست که تصور کند که نیت کردم که نماز گذارم یا روزه گیرم مثلا برای حقیقت

وجود او یعنی ماهیت او که ادراکه ادراکم کرده ام و میخواهم که بوسیله این عبادات

وحدت که عین [illegible] است ظهور نماید ای سید عابد اوست و معبود او عابد او [illegible]

و [illegible] مقصود [illegible] شرع [illegible] عقاب [illegible]

امری حقیقت [illegible]

[illegible] که [illegible] و طریقت [illegible]

[illegible] که تحصیل آنها لازم همه مخبر و معلم از استاد [illegible] یکانکی [illegible]

چاره نیست از شریعت و طریقت اگرچه سر اتصال [illegible] اول [illegible] مینماید [illegible]

باقی اگر تاملی باید [illegible] مناسبت غالبا بهمه چنانچه اشعاری کرده شد این [illegible]

[illegible] همه اشغال و اذکار و مراقبات و توجهات و طرق سلوک که مشایخ [illegible] بوده

اند برای رفع اثنینیت موهومست پس بدانکه فاصل میان وحدت که حق است و کثرت که

خلق است جز وهم و خیال نیست فی الحقیقت وحدتیست که بصورت کثرت می نماید و

[illegible] بسیار بنظر در می اید چنانچه احول یکی را دوی بیند و چنانچه [illegible]

دیده شود و قطره ناخن باران بشکل خط بنظر در اید عارفی رفیع [illegible] می فرموده [illegible]

تصدیق خیالست الحق خوش فرموده — چون حباب [illegible] نیست رفع [illegible]

بینائی باید کرد و [illegible] [illegible] است [illegible]

احدیتش و واحد شدن [illegible] از توهم دوئی برای دو واحد بدان [illegible] است که بر وحدت

و در وحدت همیشه باشی [illegible] و [illegible] از دوئی [illegible] چون دوئی از نظر رود

آرام و قرار [illegible] گردد در دو جهان [illegible] شود چه آسودگی

در عدم است [illegible] چون حقیقت توحید رسی و وحدت صفت تو گردد دانی که نسبت

تو بحق بعد از سلوک هیچ تغیر نکرده است همان نسبت است که پیش از سلوک بود بلکه

تو پس از وجود و بعد از وجود نیز یکی است اما [illegible] ندانستی پیدا کردی و بقیه بهم رسانیدی

که هیچ است [illegible] از ازل تا ابد حق موجود است و بس و هرگز دیگری موجود نشده

[illegible] باطل اعتبار ندارد و زید را بیماری پیدا شد که خود را عمرو دانست و از وجود [illegible]

زید [illegible] نمود [illegible] طلب او شد چون بعلاج های خوب بیماری [illegible] هیچ سود عمرو هیچ جا نبود و زید بود

و بس [illegible] هر جا قصد [illegible] نمودند چون [illegible] دیدند خود را [illegible] دیدند

حق سبحانه تعالی خود را بصفت های خود [illegible] این حقایق [illegible] بعد ازان [illegible]

خود را [illegible] نمود [illegible] جا غیر کی است و غیر [illegible] و غیر [illegible] موجود شد [illegible]

[illegible] معلوم تو شد که قرب و بعد [illegible] همه از توهم است [illegible]

بود تا نزول [illegible] سود [illegible] [illegible] سال [illegible]

منطلقه که [illegible] هیچ [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible] او است و هرچه در ادراک می‌آید هم اوست [illegible]

عدم گوید [illegible] اول اوست و آخر اوست باطن اوست [illegible] مطلق او

[illegible] او [illegible] کل اوست و جزو اوست منزه اوست مشبه اوست [illegible] با آنکه همه است از همه

پاک است این اطلاق او به [illegible] است غیر این اطلاق که با وجود عین همه است درین اطلاق هیچ

سیفی و عقلی و فهمی نرسد و یحذرکم الله نفسه اینجاست ابی سعید شهود او در [illegible]

و گاهی از مراتب بیچون [illegible] این شهود کالبرق [illegible] خاطف باشد و دوام او مستحیل است

او عدم دوام او مقتضای جامعیت انسانیت که مظهر اتم است ابی سعید عارف را از ابرار

مقامی نیست و درین مقام فنای کلی و انعدام صرف است و این از اقسام کلیه قیامت است

ابی سعید این معارف در مقام تقریب نوشته شد آنچه سالک را ضرورت است تمام فکر

وحدت است که بالا نوشته‌ایم باید که شب و روز در آن سعی کند که کثرت موهومه که به عنوان غیریت

که بعد و بنظری اید از لطریقه فرط شده مراقبت و حدت است در سالک جزئی نه بیند و جز یکی

و حرکت نداند ای سعید طریق دیگر ایست الا الله یعنی همه که مشهود تست [illegible] از [illegible] الله

در وحدت ذات [illegible] جز در وجود الا [illegible] حدت ذات بصورت اشیا ظاهر است

و در [illegible] مشهود [illegible] باطن اند و وی ظاهر است در اشیا پس او هم ظاهر اشیا است

هم باطن اشیا و در اشیا جز ظاهر و باطن چیز دیگر نیست پس اشیا اشیا نباشند بلکه حق باشند

و نام اسیار اشیا اعتباری بود که ان نیز عین حق است ای سعید طریق مراقبه از کلمه طیبه

بوجوه مختلفه میتوان فهمید مراقبه از عبارت از ملاحظه معنی وحدت است بهر وجه که توان

اگر ملاحظه الفاظ و تخیل انها واسطه تعقل معنی وحدت کرده از ان [illegible] بیند و الفاظ سرچه بود

خواه لا اله الا الله خواه لفظ الله تنها و اگر بی تخیل الفاظ تعقل معانی [illegible] و توجه کنند

بود و وجوه ان بسیار و چنانچه از کتب بزرگان معلوم توان کرد مقصود است که معنی

در دل قرار گیرد و [illegible] لفظ الله [illegible] است که تصور قلبیه بوسطه [illegible] مضغه متوجه گشته از این

حیثیت که ان حقیقت قلبیه مظهر حق است تخیل لفظ الله [illegible] طلاق نماید

اگر خود متوجه شوی و توانی این توجه را درست [illegible] صورت میگیرد [illegible]

بدن تو صورت و نطفه روح [illegible]

[illegible] آمده اند چون [illegible]

حقیقت [illegible]

رحمت در کثرت [illegible] حرچه در لفظ [illegible]

دارد و حقیقت دارد صورت او ملک و ناسوت اوست و [illegible]

و لاهوت اوست که عبارت از ذات و صفات حق است یعنی وجه خاص [illegible]

جبروت صفات و لاهوت ذات و صفات غیر ذات است [illegible]

اعتبار مغایرتی روی نموده [illegible] در مقام حصول تجلیات صفاتیه و ذاتیه [illegible]

ذات و صفات را در یک مرتبه اعتبار کرده [illegible] عالم علم حق است تجلی ذات که الف

اشارت اوست ظهور نموده و علم عین ذات است [illegible] ظهورات الهی ثابت

دارد اما کلیات آن پنج است ظهور اول ظهور علم اجمالیست ظهور دوم ظهور علم تفصیلی ظهور سیوم

ظهور صور روحانیه است ظهور چهارم ظهور صور مثالیه است ظهور پنجم ظهور صور جسمانیه است

و اگر ظهور انسانی جدا گیری ظهورات کلیه شش بود و این ظهورات را حضرات خمسه یا سته گویند

وحضرات [illegible] السالک را هیچ [illegible] حضرات است و بیان این لطیفه نموده

متعلق اینگونه [illegible] باید که بدانی که [illegible] مراتب حقیقی مسابب الامر بنسبه مقدم است

بر همه معانی [illegible] و همه [illegible] صور آن [illegible] است و این حقیقه مرتبه مقدم است

بر همه حقایق [illegible] بالاتر از همه افتاده [illegible] آنچه ترا ضرورت است تعقل معنی وحدت است

و پوشیده در [illegible] تفصیل این معارف و رسیدن در اول امر هیچ در کار

نیست چون بغایت الیقین وحدت در دل نشیند و خیال دویی مرتفع گردد

ترا صفای روی [illegible] که همه علوم و حقایق بر تو مکشوف خواهد شد و حاجت خود

چندان کثرت از نظر رفته و توهم [illegible] باقیست علوم صحیحه مشکل است که بروی نماید

[illegible] ری زیاده [illegible] رجوع باید کرد [illegible] القابس را مصروف این باید

ساخت تا خیال باطل از میان بدر رود و ای [illegible] تا این خیال در تو و از نگرفته است و دائم

و باطن ترا فرو نگرفته [illegible] بر [illegible] باید شد چون این خیال فرو گذشته و تفرقه دویی

طرف شد هیچ چیز ترا [illegible] نتواند شد چه موهوم [illegible] موجود [illegible] راحم نشود

نسبت [illegible] هم [illegible] نسبت به برف بلکه برو بلکه اعیان باید دو نسبت با جمع [illegible] طلا [illegible]

که از نور است [illegible] یا چون [illegible] [illegible] حقیقت [illegible] است

ای سعید رابطه میان حق [illegible] عالم [illegible]

عالم نسبوی را [illegible] و این جسد [illegible]

زمانی چه دران عالم حقیقت [illegible] حقیقت [illegible] چون [illegible] قلمی است

چه عالم و رخ [illegible] حق و عالم به وجهی این مظهر است [illegible]

ذاتی و صفاتی و فعلی می شود [illegible] است و هم کلمه چه عالم [illegible] است و حق [illegible]

و هم کلمه لیس [illegible] به وجهی عالم علامت است و حق [illegible] عالم [illegible] است و [illegible] عالم ای سعید

[illegible] رابطه [illegible] است و میان عالم و حق رابطه [illegible] این [illegible]

هر که خود را با توجه نشناسد حق را بوجه ممکن شناخته باشد ای سعید اول سالک را لازم

متوجه باید شد و یقین باید دانست که او سبب پیدا [illegible] همه صور و معانی و هیچ صورتی و هیچ معانی

معنی نیست که جز او بود [illegible] این معنی را [illegible] نوشته ام [illegible] مقصود

[illegible] وحدت لازم خود باید دانست و خود را در این فکر باید کرد و چون در این فکر استغراق

حاصل شود از اسم باطن بهره مند [illegible] خواهی یافت ای سعید [illegible] العباد است و

و طاعات و اوبکار استعمال نمایی و از دید عادل باشی از وصل محرومی اگرچه احوال

و لیکن [illegible] روی [illegible] و [illegible] بر تو افتقار [illegible] گردد ای سعید حالی که از اول وصل تو بهم

نبی و [illegible] جمعیت آن وصل نیست که ای سعید مرتبه ای

این است [illegible] مقصود حقیقی که مطلق باشد و ظاهر در همه و عین همه تا خبری ظاهری شود

که [illegible] باشد [illegible] مغایرت وار دوان منزل و مقصود نسبت ای سعید [illegible] که

[illegible] معاینه [illegible] آن مراقبه مطلق [illegible] تا مسافت نماند ای سعید تفرقه و جدایی

نماند [illegible] ای سعید ای چون همه را یکی دیدی و دو [illegible] از تفرقه و دوئی

خلاص شدی و وصل عریان میسر شد ای سعید چون همه را یکی دیدی همه یک [illegible]

ماند ای سعید میان تو و [illegible] را هیچ نسبت [illegible] که [illegible] تو او را از خود [illegible] غیر

از [illegible] سیدانی چون دانستی که تو هستی اوست و [illegible] راه نماند جمعیت دل و ارادی و معرفت

نفس و معرفت خو[د] [illegible] و وصل و کمال قرب اینجا حاصل شد و کار تمام گشت ای سعید

چون بامقام رسیدی که خود را ندیدی و او را [illegible] ی آسودی دنیا و آخرت و [illegible]

یکی شد فنا و بقا خیر و شر وجود و عدم کفر و اسلام موت و حیات طاعت و معصیت [illegible] مانده

اب [illegible] زمان و مکان در تو دیده شد [illegible] چون [illegible] که همه چیز

بتو و اندیشه تو وا [illegible] از تو [illegible]

ندارد و چون خود را از همه چیز خالی کردی [illegible]

همه چیزها در تو موجود [illegible]

تا این صفت آگاه شدی همه چیزها تو را [illegible] گشته [illegible]

که نهایت که از تو [illegible] تمام عالم [illegible]

بود [illegible] که [illegible] علامت [illegible]

[illegible] که نهایت که از تو سر بر زد بر همه چیز اطلاق [illegible] همه چیزها را اناتو الی

اینجا معلوم شود که حجاب [illegible] ای سعید [illegible] که تمام عالم صفت

اوست و قایم با و وان ذات با این صفت ظاهر و پیدا است ای سعید همان ذات است که [illegible]

شده و همان ذات است که اول علم [illegible] شده و دیگر بار علمهای جهان شده همان ذات است که

خود و قدرتهاست و همان ذات است که ارادت خود و ارادتهاست همان ذات است که سمع

خود و سمعها و بصر خود و بصرها و حیات خود و حیاتها و فعل خود و فعلها و کلام خود و کلام

و علی هذا القیاس عین همان ذات است که هستی خود دو هستی است ای سعید هر چه بعالم
آمده در ذات تو پوشیده بود و بعد از آن آنچه پوشیده در ذات بصورت او در عالم خود
او را و عین خود را با جلوه فرمود ذات یک است او از غیب و او را ظهور است و آنچه پوشیده بود
[illegible] ذات نقطه عین ذات بود که غیر هستی در هستی نبود پس آن ذات خود بخود معاینه
و عاشق و معشوق و بندگی و خدائی در میان او هر دو کارخانه ازلی و ابدی بر پا کرد ای سعید
تو خود را چنان جدا مکن که مشغول شوی جای که در ازل بودی تا از او شوی دیگر روی [illegible]
در غم و بلا نه بینی ای سعید این تو او است که با او زنده و دل تو او است که با او دانای
بصر تو او است که با وی بینی سمع تو او است که با او بشنوی و دست تو او است که با او گیری
گیری و پای تو او است که با او میروی ای سعید هر جزو و عضو از اجزای و اعضای ظاهر
[illegible]ن تو او است که با او کار آن جزو و عضو از تو می آید و مجموع اعضا و اجزای تو او
[illegible] تو با او تو ای ای سعید او ای و تو ای و منی هر سه صفت او است و دیگر در میان [illegible]
[illegible] توحید نیست احد است نه من و تو تا من و تو باقی است اثر است نه توحید [illegible]
چون فنی فناست و چون او در میان آمده لقا است ای سعید سلوک سعی است [illegible]

نیت وجذبه رفتن نیست بوحدت ای ابا سعید بسلوک وجذبه فنا وبقا اسم ولا
تحقق است ای ابا سعید با همه اشیا نیازمندی کن که عین مطلوب تواند وبا هیچ دوستی ورز
او نیز مقصود نیست ای ابا سعید با خود نیز نظر محبت ناظر باش که عین محبوبی ای ابا سعید
ضرورت است ای ابا سعید چون نمک را در دریای وحدت بگداز تا آشنای حقیقت
بودی ای ابا سعید سخن وحدت را اگر بسیار گویم اندک است و اگر اندک گویم بسیار است
هایت این معرفت در نهایت مندرج است و نهایت او در بدایت مندرج نه او را بدایت است
نه نهایت تا چند گویم و تا چند نویسم نه من میگویم و نه من می نویسم حقیقت خود در وجود
محبوب ای ابا سعید چون در خواب شوی نیت کن که بعالم بطون میروم و رجوع
الم خود میکنم و چون بیدار شوی بدانکه بعالم ظهور ... و از بطون بظهور نزول
کرده باید که سحر برخیزی و استغفار کنی و بگوی که ای حبیب من مرا بجود کرم و
از من بپوش و از دوزخ برهان و نماز تهجد گذاری و سوره یس اگر یاد داشته باشی در
آن که مختار خواجه های دین و دنیای ماست و بعد از نماز تهجد وحدت مشغول باش تا نماز
مداد و چون از نماز فارغ شوی تا طلوع آفتاب خواه ناخواه مستقبل قبله باش و به وحدت

مشغول باشی باید بود الا عند الضرورت چون آفتاب طلوع کند چهار رکعت بعد از

در بیت ... بخوان و اگر روزی چهار رکعت نیز توانی خواند بهتر و همچنین بعد از هر نماز

سورهٔ ... چهار بار بخوان که فواید بسیار دارد و اما وقت خواندن نماز و قرآن مجید باید

وحدت از دوست ... که عبادت خود میکند و خود کلام خود میخواند تنبیه سالک را

طریقت ضروریست و تفصیل آن آداب درین رساله گنجایش ندارد از اختصار

اما آنچه توان نوشت این است که خواب کمتر کند چون ضرور شود و غالب شود با

نوشتم خواب کند و طعام و شراب باید که اندک باشد و در شبانروز یکبار بود و اگر صایم

و باید که از پریشانی لقمه احتراز کند که از اسباب دویی و بیگانگی و وهم باطل است هر چه

منع است و هر چه در طریقت درست همه اینچنین است این فایده را نیکو یاد دار که ضروریست

باید که سخن کمتر کنی و در خلوت و در صحرا تنها مراقبه و ملاحظه وحدت میکرده باشی

سخن کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه بار آرد و ترا از نسبت وحدت و یگانگی غافل سازد

جز بضرورت حرف مزن و مختصر گو و وحدت را از اندیشه یک لحظه جدا مکن چون در مجالس

بنشینی متنبه شو مبادا غفلتی واقع شود و سعی کن تا آن کثرت مرآة وحدت شود و مقوی

ای عزیز و انتفای اندیشه و را تا حتی الامکان ساعی باید بود و این کلمات را با همه کس نباید نمود

مگر با محرم جان خود ای عزیز با داده و غلام و آشنا و بیگانه و دشمن و دوست را گویی بعین وحدت باید

کرد و همه را بنظر اخلاص و چشم حقیقت بین باید دید ای عزیز نزاع و جدال مطلقا با ایشان [illegible]

و انکار را بالکلیه از میان بر طرف کرد تا وحدت ظهور نماید و بسیار سعی باید کرد تا چشم ظهور نمند دولت کردن

و زنان خود و چه گنجایش دارد همه را متعهد باید شد و زنانه و شوهران خانه با فرزندان و متعلقان و بیگانگان

بهیئت واحد باید بود و از کسی که با تو بدی کند زنهار دل بد نکنی و رنجی و کدورتی از آن خویش بازی و مکافات

بدی به نیکوی کن که این اصل ملت و طریقت است ای عزیز تنها بودن و تنها نشستن در جمعیت دخل

تمام دارد ای عزیز حال طالب ازین دو وجه خالی نیست تعلقات ظاهری دارد یا ندارد و اگر ندارد

معامله او آسان است او را باید که از همه قطع نظر کرده در خلوت یا در صحرای نشیند و مشغول خود

به شود تا زمانیکه حقیقت متجلی شود و هم قوی بر خیزد از زمان بهر روش که باشد گنجایش دارد

و اگر تعلقات ظاهر دارد و حقوق شرعی با و متوجه است باید که بقدر ضرورت آن پردازد اما باید که

احتیاط تمام کند که خلاف شریعت و طریقت واقع نشود و از ملاحظه وحدت که حقیقت است

بالیه غفلت واقع نشود و از ملاحظه وحدت میباید که شب ها درین کار بسیار کوشند و در مراقبه

وحدت باشد و بدانکه هر چند سالک برای اشکال معیّن و روز بروز افزوده شد تا آنکه اتحاد حاصل

کند و اتحاد ... ای سعید وقتیکه تا وحدت غالب آید و لطف الهی ظهور فرمود همه حقوق

از تو ادا ... پس ترا با خلق و با هیچ چیز کاری نخواهد بود و خدا وکیل تو خواهد بود و بجای تو

او خواهد بود ... بدانکه ای سعید صحبت دنیا و اهل دنیا در طریق سلوک بسیار مضرّست اما کسی

که گرفتارست و مشغول ... ازان قطع کردن ضرورت احتیاط باید کرد که بیهوده واقع نشود و اگر

شریعت یا طریقت یا حقیقت چنانکه و ... باشد و از تقصیر زود رجوع باید نمود و تدارک آن

باید که واقع شود ای سعید در لباس تکلف نباید بود و از لباس فقرا چیزی با خود باید داشت همیشه

حاضر حال باید بود و از گذشته و آینده یاد نباید کرد و ملاحظه وحدت ... از دست نباید داد

ای سعید باید که بدانی که هیچ مرگی بدتر از مرگ غفلت از حضرت نیست و هیچ عذابی بدتر از عذاب

دوری از حقیقت خود نه از این مرگ و از این عذاب بسیار ... متوجه وحدت باید بود و

دانست که همه یکی است و غیر یکی موجود نیست هر قدر که اندیشه غالب است سعادت و دولت و آخوان از دوم

دوئی برآید قیامت رو واقع شد و در بهشت شهود تا ابد الآبدین اسود ای سعید همچنین در دلی هرگاه که

در دنیا میسر شد یکی است چون نیست که در آن سعی نمیکنی و غافل میباشی ای سعید قیامتی بر همه کس و همه

جز

بغز آمدنی است وان رجوع همه است بوحدت اما بعد از ان که ظهور کل واقع شود همه بار
اصل خود برامده باشند ازلی که می باید همه را روی نماید مگر قومی را که انچه قیامت بجا کرده شده
باشد پس باید که سعی کنی که ان معنی موعود ترا اینجا روی نماید با سودی حاصل شود ولذتی که
می باید دست دهد ای سعید مقصود همین است که دم هم دمی رخبر ده و نوع نانی باید و پس همه اولیا
وانبیا برین اتفاق کرده اند و در کتب الهیه واحادیث نبویه وکلمات اولیا واهل سعادات اشارت است همه
بوحدت قایل اند و همه یکزبان [illegible] که غیر حق موجود نیست عالم صورت او وظهور نمود نقش
بخاطر هست که شروع اید این مطلب را در کتابی علاحده نوشته شود و اگر بدلیلی که عقل سلیم استنباط
ان کرده نیز باره اورده شود ان شاء الله سبحانه ای سعید امروز که اخر زمان است و نزدیک
رسیده که افتاب حقیقت از مغرب حلقیه طلوع نماید از انجا که پیش از طلوع افتاب انوار و اثار طالب را
ظاهر میشود اسرار توحید از زبان خاص و عام باختیار و بی اختیار فهمیده و نافهمیده سر میزند
باید که خود را جمع ساخته خود را از خود بیخود شد تا حقیقت وحدت کما ینبغی روی جلوه گر شود و بگفتگوی
زبانی اکتفا واقع نشود ای سعید الله مطلق و محمد بر حق مقابله نموده شد تمام شد رساله نور وحدت
تصنیف خواجه عبد الله نقشبندی المعروف بخواجه خورد قدس الله سره العزیز بروز پنجشنبه بیستم ذیقعده ۱۲۲۶ هجری

لوایح جامی

بسم الله الرحمن الرحیم

الهی لا احصی ثناء علیک کیف وکل ثناء یعود الیک جل عن ثنای جناب قدسک انت کما
اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس تو بزبان نمی آریم و ستایش تو نمی شماریم هرچه
در صحایف کاینات از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب عظمت و کبریای تو عاید است از دست
زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید تو آنی که خود گفته و گوهر ثنای توان است
که خود سفته **رباعی** آنجا که کمال کبریایی تو بود ⁂ عالم نمی از بحر عطای تو بود ⁂ ما را چه حد
حمد و ثنای تو بود ⁂ هم حمد و ثنای تو سزای تو بود ⁂ جایی که زبان آور انا افصح العرب نجم
علم فصاحت انداخته و خود را در ادای ثنای تو عاجز شناخته هر شکسته زبانی را چه امکان
زبان گشایی و هر آشفته رایی را چه یارای سخن آرایی بلکه اینجا اظهار اعتراف بعجز و قصور
عین قصور است و آن بهره ور دین و دنیا درین معنی مشارکت جستن از حسن ادب دور

رباعی

رباعی من کیستم اندر چه شمارم چه کسم تا همسری سگان شان باشد هوسم ور قلعه ای که اوفت
واخم نرسم این بس که رسد ز دور بانگ جرسم اللهم صل علی محمد سیدنا صاحب لواء
الحمد وصاحب مقام المحمود وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود وسلم تسلیما
کثیرا کثیرا الهی خلصنا عن الاشتغال بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از
بصر بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنانکه هست بما بنمای هستی را بر ما بصورت نیستی جلوه مده
و از نیستی بر جمال هستی نور پرده منه این صور خیالی را آئینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب
و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آیت جهالت و کوری و محرومی
و مهجوری با همه از ماست ما را با ما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خود آشنائی ارزانی دار
رباعی ... جان آگاهم ده اه شب و گریه سحرگاهم ده در راه خود اول
زخودم بیخود کن وانگه بخود از خود بخودم راهم ده دیگر یارب همه خلق را بمن بدخو کن وز جمله جهانیان
مرا یکسو کن روی دل من صرف کن از همه جهتی در عشق خودم یکجهت و یکرو کن دیگر
یارب برهانیم ز حرمان چه شود راهی دهیم بکوی عرفان چه شود بس گبر که از کرم مسلمان
کردی یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود دیگر یارب ز دو کون بی نیازم گردان واز افسر

فقر فرازم گردان * زان ره که نه سوی تست بازم گردان * در راه طلب محرم رازم گردان

مقدمه این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی و لوایح اسرار که بر الواح ضمایر ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع انکه وجود متصدی این بیان را در میان نبینند و بر بساط اعتراض و سماط اعتراض ننشینند چه او را درین گفتگو جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه رباعی من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری * هر سر که از اسرار حقیقت گویم * زانم نبود بهره بجز گفتاری دیگر در عالم فقر بی نشانی اولی * در قصه عشق بی زبانی اولی * زانکس که نه ز اهل اسرار بود گفتن بطریق ترجمانی اولی دیگر گفتم کهی چند چو روشن گهران * در ترجمه حدیث عالی سندان باشد ز من هیچمدان معتمدان این تحفه رسانید بشاه همدان ایه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده است تا در دوستی یکروی باشی و یکدل از غیر او معرض و بر او مقبل نه انکه یکدل را چند پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی اواره رباعی ای انکه بقبله بتان روست ترا * بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا * دل در پی این و آن نه نیکوست ترا * یکدل داری بس است یک دوست ترا لایحه تفرقه عبارت

ازان

تو چنانی

ازان است که دل را بواسطه تعلق امور متعدده پراکنده میسازی و جمعیت آنکه از همه بگشایی
و بواحد پردازی جمعی گمان بردند که جمعیت دل در جمع اسبابست در تفرقه ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند
که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند شعر ای در دل تو هزار مشکل ز همه
مشکل شود آسوده تر از همه دل چون تفرقه دل است حاصل ز همه دل را بیکی سپار و بگسل ز همه وله
ما وا همه که در تفرقه و وسواسی در مذهب اهل جمع شر الناسی والله که نه ناسی و لی نسناسی
نسناسی خود ز جهل می نشناسی وله ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی جز راه وصول رب ارباب
مپوی چون علت تفرقه است اسباب جهان جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی وله
ای دل طلب کمال در مدرسه چند تکمیل اصول و حکمت و هندسه چند هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است
شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند لایحه حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال ناظر
و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او بر دوخته سوی دیگری نگری و طریق رضای
او بگذاشته راه دیگری سپری رباعی امد سحر آن دلبر خونین جگران گفت ای ز تو بر خاطر
من بار گران شرمت بادا که من بسویت نگران با چشم تو نهی چشم بسوی دگران رباعی
در راه عشق بود ان همه عمر وصل تو نمه کید و جهد جویان همه عمر یک چشم زدن خیال تو پیش نظر

بهشت که جمال خوبرویان همه عمر **لایحه** ماسوای حق جو علا و معرض زوال است و فنا حقیقتش
معلوم نیست معدوم و صورتش موجودیست موهوم نه بود و نیست و نه نمود و امروز موجود بست
بی بود و پیدا است که فردا از وی چه خواهد گشود زمام القا و بدست امال و امانی به دست و نیست
اعتماد بر این حرفهای فانی چه نهی دل از و برکن و در خدای بربند و از همه بگسل و با خدا پیوند
او است که همیشه بود و همیشه باشد و چهره بقایش را غبار هیچ حادثه نخراشد **رباعی** هر صورت
دلکش که ترا روی نمود ٭ خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود ٭ رو دل بکسی ده که در اطوار
وجود ٭ بوده است همیشه با تو و خواهد بود ٭ **دیگر** رفت آنکه بقبله بتان روی آرم ٭ حرف غم
نشان بلوح دل بنگارم ٭ آهنگ جمال جاودانی دارم ٭ حسنی که نه جاودان از آن بیزارم
دیگر چیزیکه نه روی در بقا باشی زو ٭ آخر هدف تیر بلا باشی ٭ از هر چه بجز وی گی جدا خواهی
شد ٭ آن به که بزودی جدا باشی زو **دیگر** آن خواجه اگر مال و گر فرزند است ٭ پیدا است که مدت
بقایش چند است ٭ خوش آنکه دلش به دلبری دربند است ٭ کش با دل و جان ازل ابد پیوند است
لایحه جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال و الافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب
بدان ظاهر است پرتو جمال و کمال اوست که آنجا تافته و ارباب مراتب بدان سمت جمال و کمال یافته

هر کرا

هر گرا دانای وافی اثر دانای اوست و هر لحا بینای معنی ثمره بینائی او بالجمله همه صفات است که از اوج

علیه و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقیید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از

تقیید باطلاق روی آری یعنی آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و بمقید از مطلق باز مانی بیت رفتم

بتماشای گل آن شمع طراز چون دید میان گلشنم گفت بناز من اصلم و گلهای چمن فرع

من سعیت از اصل چرا الفرع می مانی باز دیگر از لطف قد و صباحت خد چکنی و به سلسله زلف

مجعد چه کنی از سر طرفی جمال مطلق با آن ای بی خبر از حسن مقید چه کنی الابیات آدمی اگرچه بسبب

جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است بهر چه روی آرد حکم

آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند که چون نفس ناطقه بصور مطابقه

حقایق متجلی گردد باحکام صادقه آن متحقق گردد و صارت کانها الوجود کله و ایضا عموم خلائق

بواسطه شدت اتصال باین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند

که خود را از ملابس آن تمیز نداده اند و امتیاز نمی توانند فی المثنوی المعنوی قدس سره من افاداته

ای برادر تو همان اندیشه ما بقی تو استخوان و ریشه گر گل است اندیشه تو گلشنی ور بود خاری

تو هیمه گلخنی پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر دوام اقبال کنی و تحقیقی اشتغال.

نمائی که وجهات موجودات همه مجالی جمال او بیند و مراتب کمال کاینات همه مرائی کمال او
برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر
رو بخچی آوری روی بدو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی ازو تعبیر کرده باشی مقید مطلق
شود و انا الحق هو الحق کرده بیت گر در دل تو گل گذرد گل باشی و ر بلبل بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کل است اگر روزی چند اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی ولد ز آمیزش جان و
تن توئی مقصودم وز مردن و زیستن توئی مقصودم تو دیر بزی که من برفتم ز میان
گر من گویم ز من توئی مقصودم الخ کی باشد کی لباس هستی شده شق تابان گشته وجه جمال
مطلق دل در سطوات نور او مستهلک جان در غلبات شوق او مستغرق الخ و در نشان این
نور نفی باید کرد بر وجهی که در هیچ وقتی از اوقات و حالتی از حالات از آن غافل نباشی
چه در آمدن و ... رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن بالجمله در جمیع حرکات
رباعی
و سکنات حاضر وقت می باید بود تا ببطالت نگذرد بلکه واقف نفس باید بود که بغفلت بر نیاید
رخ گرچه نمی نمائیم سال بسال حاشا که بود مهر ترا وهم زوال دارم همه جا با همه کس در همه حال
در دل ز تو آرزو و در دیده خیال الخ همچنانکه امتداد نسبت مذکور بحسب شمول جمیع اوقات و

ازمان

از مان وجب همچنین از وباد کیفیت آن بسبب تعری از ملابسه اکوان و تبری از ملاحظه

صور امکان اهم مطالب و آن جز بجهد بلیغ و جد تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد و بهر چند

مخفی خواطر منتفی تر و وساوس محقق تر این نسبت قوی تر کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقه

از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه بر باطن پرتو افکند و برا اند

تو بستاند و از مزاحمت اغیار رهاند نه شعور بخود بگذارد نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله

الواحد القهار. نظم یارب مددی که از خودی خود برهم ، وز بد برهم و ز نیکی خود برهم ، ور

هستی خود مرا زخود بیخود کن ، تا از خود و بیخودی خود برهم . دیگر ازاله فنا شیوه فقر آمد

بی کشف و یقین نه معرفت نی دین است ، رفت او ز میان همین خدا ماند خدا . الفقر اذا تم هو

این است لاجرم فنا عبارت از آنست که دل را بواسطه استیلاء ظهور هستی حق بر باطن بما سوای

او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بیشعوری هم شعوری نماند و پوشیده نماند که فنای فنا در

منطوی است زیرا که صاحب فنا را اگر به فنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت فنا و موصوف

آن از قبیل ما سوای حق اند سبحانه پس شعور بآن منافی فنا باشد . رباعی . ز میسان که فنای خویشتن

نخواهی ، از خرمن هستیت جوی یک کاهی ، تا یک سر موی خویشتن آگاهی ، گر دم زنی از راه فنا گمراهی ،

لایحه توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق ماسوای حق سبحانه هم از
روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات
منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع گردد شود و از همه روی توجه
بگرداند و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند رباعی توحید بعرف صوفی ای صاحب سیر تخلیص
دل از توجه اوست بغیر رمزی ز نهایات مقامات طیور گفتم بتو بو که فهم کنی منطق طیر
لایحه مادامی که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون
آثار جذبات لطف الهی در روی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات را از باطن دور کند التذاذ بآن
غلبه کند بر لذات جسمانی و راحات روحانی و کلفت مجاهده از میان برخیزد و لذت مشاهده در
جانش آویزد خاطر او از مزاحمت اغیار بپردازد و زبان حالش بدین ترانه ترنم سازد رباعی
که ای بلبل جان مست ز یاد تو مرا وی پایه غم پست ز یاد تو مرا لذات جهان را همه در پا فکند
ذوقی که دمد دست ز یاد تو مرا لایحه چون طالب صادق مقدمه نسبت جذبه را که التذاذ بیاد کردن
حق سبحانه در خود باز یابد باید که تمامی همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هرچه منافی آن است
خود را باز دارد و چنان داند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق

آن

ان کهامنبع نحانیاورده رباعی بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق زان زمزمه ام ز پای

تا عمر همه عشق تا که بعهده آن نیایم بیرون از عهده حق گذاری یک دمه عشق لایحه حقیقت

حق سبحانه جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نه مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبرا است

از وصمت تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان همه چندها و چونها بدو مدرک

و ازو ها احاطه ادراک بیرون چشم سر و سر مشاهده جمال او خیره و دیده سر ملاحظه کمال او تیره رباعی

یا من لهواه کنت بالروح سمحت هم فوقی و هم تحت فوقی و نه تحت ذات همه چیز وجود و قایم

بوجود ذات تو وجود ساذج و هستی بحت رباعی بس بی رنگست یار دلخواه ای دل قانع نشود

برنگ تا گاه ای دل اصل همه رنگها ازان بیرنگست من احسن صبغه من الله ای دل لایحه

لفظ وجود گاه بمعنی [illegible] حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه اند اطلاق میکنند و بدان

اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در خارج بلکه ماهیات را عارض میشود

در تعقل چنانکه محققان حکما و متکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میخواهند که هستی

وی بذات خودست و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه غیر از وی موجودی نیست در خارج

و باقی موجودات عارض ذات وی اند و قایم بوی چنانکه ذوق کمل کبرا عارفین و عظما اهل الیقین

بآن کو اسم میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است نه بمعنی اول

مسمی بقیاس عقل اصحاب قیود جز عارض اعیان و حقایق نبود لیکن بمکاشفات ارباب شهود

اعیان همه عارض اند و معروض وجود واحد صفات غیر ذات اند من حیث المفهوم و العقول و عین

من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتیست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار

ارادت و شک نیست که اینها چنانکه بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که ایجاد وجود است متعدده

مفهوم با یکدیگر متغایر اند مفردات آن نیز متغایر اند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات اند بآن معنی که ایجاد وجود است متعدده

بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او نظم ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین

نی در حق تو کیف توان گفت نه این از روی تعقل همه غیر اند صفات با ذات تو از روی تحقق همه عین

تکمله ذات من حیث هی از اسما و صفات معرا است و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور

باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و شهود و وجود

متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود مستتبع

واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و هم چنین ظهور که لازم نور است مسبوق است به بطون

و بطون را تقدم قرانی و اولیت است با ظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد

و همچنین

و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ما شاء الله نسبت و اضافه متضاعف میشوند و هرچند اضعاف مضاعف

نسب و اسماء او بیشتر ظهور او بیشتر بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر با

ستوره خفای او باعتبار صرافت و اطلاق ذاتست و ظهور او باعتبار مظاهر و تعینات

بیت با گل رخ خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان زد خنده

که من بعکس خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان

دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان مادام که در کمال اشراق بود سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

ایضا خورشید چو بر فلک زند رایت نور در پرتو او خیره شود دیده ز دور اندم که کند

پردهٔ ابر ظهور فالناظر تجلیه من غیر قصور لا بحه تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی محض مشتمل

بر جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع صفات و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف بهمه و باعتبار

تجرد از جمیع صفات و اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیتست و مراد از

بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبه واحدیتست

و مراد ازست ظهور و اخریت و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که اتصاف

ذات بانها باعتبار مرتبه جمعیتست خواه مشروط باشند بتحقق و ه [illegible] بی لونیه چون خالقیت

ور ازقبیت وغیرهما وخواه نباشد چون حیات و علم و ارادت وغیرها وانها اسما وصفات الهیه

وربوبیت اند وصورت معلومیه ذات متلبسه بهذه الاسما والصفات حقایق الهیه است وتلبس ظاهر

وجود بانها موجب تعدد وجودی نیست وبعضی ازان قبیل اند که اتصاف ذات بانها باعتبار

مراتب کونیه است چون فصول وخواص وتعینات که ممیزات اعیان خارجیه اند ازیکدیگر وصورت

معلومیه ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است وتلبس ظاهر وجود باحکام وآثار انها موجب

تعدد وجود نیست وبعضی ازان حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها جامعیت جمیع شئون ها و

ظهور آثارها واحکامها واستعداد ظهور جمیع اسماء الهی است سوی الوجوب الذاتی والاستغناء علی

اختلاف مراتب الظهور شدة وضعفا وغالبیة ومغلوبیة چون کمل افراد انسانی از انبیا واولیا

وبعضی را استعداد ظهور بعضی است دون البعض علی الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت

ذات جامعیت جمیع شئونها الالهیة والکونیة ازلا وابدا در جمیع مراتب این حقایق به تفاصیل هر مرتبه

واحدیت اند ساری است ومتجلی وجهی در عالم ارواح ووجهی در عالم مثال ووجهی در عالم حس وشهادت

در دنیا ووجهی در آخرت ومقصود ازین همه تحقق ظهور کمال اسمائیست که کمال جلا واستجلاست کمال جلا

یعنی ظهور او بحسب این اعتبارات وکمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات واین

ظهور

واین ظهور و شهود نسبت عیانی عینی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که
ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود و از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این
ظهور نسبت علمی غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و مستلزم غنای مطلق لازم کمال ذاتیست و معنی
غنای مطلق آنست که شئون و احوال و اعتبارات ذات با احکام و لوازم آنها علی وجه کلی جملی
که در جمله مراتب حقایق الهی و کونی می نمایند در مرتبه بطون ذات و اندراج الکل فی وحدتها
مشاهد و ثابت باشند بجمیع صورها و احکامها کما ظهرت و تظهر و ثبتت و تثبت فی المراتب
والمرائی و ازین حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه و تعالی
ان الله لغنی عن العالمین رباعی دامان غنای عشق پاک آمد پاک ز آلودگی نیاز ما مشتی خاک
چون جلوه گر و نظارگی جمله خودست گر ما و تو در میان نباشیم چه باک ایضا
هر شان و صفت که هستی حق دارد در خود همه معلوم و محقق دارد در ضمن مقیدات
محتاج بخویش در خود چه از دیدن آن غنای مطلق دارد ایضا واجب بوجود یک وجود
مستغنی است واحد ز مراتب عدد مستغنی است در خود همه را چو جاودان می بیند از
دیدن شان برون ز خود مستغنی است لایحه چون تشخصات و تعینات افراد انواع مندرجه

تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات انواع حیوان را که
فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان را
وانچه باو در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در تحت جسم نامی جمع شوند و چون
ممیزات جسم نامی را وانچه باو مندرج است تحت جسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند
و چون ممیزات جسم را وانچه باو مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول و النفوس رفع
همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون بابه الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن
جمع شوند و چون مابه الممکن والواجب را رفع کنی هر دو در موجود مطلق جمع شوند که عین
وجود است و بذات خود موجود است نه بوجود زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر او است و امکان
صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة متجلیه علی نفسه متلبسا لیونه و این ممیزات
خواه فصول باشند و خواه خواص خواه تعینات و تشخصات همه شیون الهی اند که
مندرج بوده اند در وحدت ذات او لا در مرتبه علم بصورت اعیان ثابته بر امده و ثانیا
بواسطه تلبس احکام و اثار انشان بظاهر وجود که مجلی و اینه است مر باطن وجود را
صورت خارجیه گرفتند پس نسبت در خارج الاحقیقی واحد که بواسطه تلبس

شئون

بسم الله الرحمن الرحیم

بشیون وصفات متکثر ومتعدد می نماید نسبت با آنکه در مضیق مراتب محبوس اند و باحکام و آثار
آن مقید (الی) مجموعه کونرا القانون سبق کردیم تصفح ورقا بعد ورق حقا که دیدیم وتخواندیم در ورق
جز ذات حق و شیون ذاتیه حق (ایضا) ما چند حدیث جسم والعاد وجهات ستگی سخن معدن وحیوان
نبات نیک ذات فقط بود محقق شد ذات (ثالث) مراد باندراج کثرت شیون در وحدت ذات نه اندراج
جزو است در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف ولوازم است در موصوف
وملزوم چون نصفیت وثلثیت وربعیت وخمسیت الی مالانهایة له در ذات واحد عددی زیراکه
این نسبتها مندرجند واصلا ظهور ندارند تا واحد بتکرار ظهور در مراتب جز ثانیه اثنین وثلاثه
واربعه وخمسه واقع شود وازینجا معلوم میشود که احاطه حق سبحانه وتعالی بجمیع موجودات
همچون احاطه ملزوم است بلوازم نه همچون احاطه کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا
یلیق بجناب قدسه (رابع) در ذات حق اندراج خفا ن معروفست نشان چون صفت اندر
ذات حق موصوفست این قاعده یاد دار کانجا که خدا است نی جزو نه کل نه ظرف و نی مظروف
(خامسه) ظهور وخفا شیون واعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود وعدم آن موجب تغیر حقیقت
وجود وصفات حقیقیه او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسب واضافاتست وآن مقتضی تغیر ذات

این کثرت دهی از شیون وصفات

اگر هزار زمین زیر برخیزد و بر بساطش نشیند نسبت زید مختلف شود و ذاتش با صفات

حقیقیهٔ خود همچنان بر قرار خود و همچنین حقیقت وجود بواسطهٔ تلبس امور شریفه زیادتی کمال

نگیرد و بجهت ظهور در مظاهر خسیسه نقصان نپذیرد و نور آفتاب چند بر پاک و پلید تابد

بر بساطت نور رایت او را و نیابد نه از مشک بوی گیرد و نه از گل رنگ پذیرد و نه از خار عار دارد

و نه از جا یا رنگ [illegible] نور و فروغ وجود جهان آرای بر پاک و پلید گر تابد تابد نی نور وی

از هیچ پلید آلاید نی پاکی او از هیچ پاک افزاید بیت مطلق بی مقید ظاهر نباشد و مقید بی مطلق صورت

نه بندد اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از

یکطرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در بدایت رباعی ای در حرم قدس تو کس را جا نی

عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی ما و تو ز هم جدا نیم اما هست ما را بتو حاجت و ترا با ما نی و ایضا

مطلق مستلزم مقید است از مقیدات علی سبیل البدلیه نه مستلزم مقید است مخصوص و چون مطلق

را بدلی هست قبله احتیاج همه مقیدات اوست لاغیر رباعی ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض

فضل و کرمت نیست معلل بغرض هر کس که نباشد تو عوض یابی ازو از آنکه نباشی تو کسی نیست

عوض [illegible] از تو با سباب و علل نتوان یافت بی سابقه فضل ازل نتوان یافت بر هر چه بود

توان

توان گرفتن بهانه تو بی بدلی ترا بدل توان یافت. لایحه استغنا مطلق از مقید باعتبار ذات است

والا ظهور اسما الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید از محالات است. رباعی ای باعث شوق و

طلبم جوی تو. فرع طلب منست مطلوبی تو. گر آینه محبی من نبود. ظاهر نشود جمال محبوبی تو.

لا بلکه هم محبت هم محبوب ویست و هم طالب محبوب است و هم مطلوب او مطلوب محبوب است

در مقام جمع احدیت و طالب و محب است در مرتبه تفصیل و کثرت. رباعی نیست البسوی تو سیری نه

خالی ز تو هیچ مسجد و دیری نه. دیدم همه طالبان و مطلوبان را. آن جمله توی و در میان غیری نه.

لایحه حقیقت هر شی تعین وجود است در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست

یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت علم و اشیا موجوده عبارتند از تعینات وجود باعتبار

انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبار بر وجهی که حقایق

همیشه در باطن وجود پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه

از باطن وجود محال است والا جهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا. رباعی ما اسم و وجوه و اعتبارات

وجود. در خارج و علم عارض ذات وجود. در پرده ظلمت عدم مستوریم. ظاهر شده عکس ما

ز مرآت وجود. پس هر شی بحسب وجود حقیقت یا خود وجود متعین است یا تعین عارض مر وجود را

و تعیین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوفست اما باعتبار وجود عین اوست و تغایر

بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است رباعی همسایه و همنشین و همره همه اوست

در دلق گدا و اطلس شه همه اوست در انجمن فرق و نهانخانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

تنبیه حقیقت وجود اگرچه بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب

متفاوتست بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفاتست و اعتبارات مخصوصه

است که در سایر مراتب نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خلقیت پس اطلاق

اسامی مرتبه الوهیت چون الله و رحمن و غیر بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه باشد و همچنین

اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب کونیه بمرتبه الهیه غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد رباعی

ای برده گمان که صاحب تحقیقی واندر صفت صدق و یقین صدیقی هر مرتبه از وجود حکمی دارد

گر حفظ مراتب نکنی زندیقی تنبیه موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است

اما او را مراتب بسیارست اول مرتبه لاتعین و عدم انحصارست و اطلاق از هر قید و اعتبار و از این

حیثیت منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت الفاظ و لغات نه نقل را در نعت

جلالش عبارتست و نه عقل را بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش

در حجاب

در حجاب وهم اصحاب فهم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی‌نشانی است

نهایت عرفان بی حیرانی رباعی ای در تو نهان‌ها و عیان‌ها همه هیچ پندار یقین‌ها و گمان‌ها همه

هیچ از ذات تو مطلقا نشان نتوان داد کانجا که تویی بود نشان‌ها همه هیچ ایضاً

که جان عالم آگاه بود کی در حرم قدس تو آن راه بود دست همه اهل کشف و ارباب شهود

از دامن ادراک تو کوتاه بود نظم این عشق که هست جزء لاینفک ما حاشا که شود بعقل ما مدرک ما

خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین ما را برهاند ز ظلام شک ما لایحه مرتبه ثانیه تعین اوست

به تعینی جامع مر جمیع تعینات فعلیه وجوبیه الهیه را و جمیع تعینات انفعالیه امکانیه را و این

مرتبه مسمی است بتعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت وجود است و فوق او مرتبه لاتعین است

لاغیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه مؤثره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه

تفصیل مرتبه الوهیت است و این مرتبه اسماء و حضرات الهیه است و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت

ظاهر وجود است که وجوب وصف خاص اوست مرتبه خامسه احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیه است

که از شأن آنهاست تأثر و انفعال و این مرتبه کونیه و امکانیه است مرتبه سادسه تفصیل مرتبه

کونیه است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست

و آن تجلی اوست خود بصور حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست که در
جمیع این مراتب و حقایق که تفصیل مرتبهٔ واحدیت اند سارست و وی درین مراتب و حقایق
عین این مراتب و حقایق است چنانکه این مراتب و حقایق در وی عین وی بودند حیث کان الله
و لم یکن معه شیء یا اخی هستی که ظهور میکند در همه شی خواهی که بری بکمال وی یا بی بدر بر
می حباب را که چسان می وزد اندر وی و وی در می ... بر لوح عدم بود انوار قدم
لایح گردید و کس درین سر محرم نشود خود مشتمر جدا ز عالم زیراکه عالم در حق حق است و حق در عالم
حقیقت الحقایق که ذات الهی است تعالی شانه حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحدست که عدد را باو
راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب بارهٔ حقایق جوهریهٔ متبوعه است و باره
عرضیهٔ تابعه پس ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده جواهر و اعراض متکثره می نماید و من حیث الحقیقت
یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست ای برادر این و آن تاره خط بندار دو بینی دلیل بعد است
و نحط در جملهٔ کاینات لی سهو و غلط یک عین است فحسب و آن ذات فقط این عین
واحد از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطهٔ تلبس او به تعینات و تعددات می نماید خلق و عالم پس عالم ظاهر
حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه فی الحقیقت یک حقیقت

و لطور

وظهور وبطون و اولیه و اخریه از نسب و اعتبارات اوست هو الاول والاخر والظاهر والباطن رباعی

بر شکل بتان رهزن عشاق حق است · لا بلکه عیان در همه آفاق حق است · چیزیکه بود در روی تقید جهان

بالله که همان ز وجه اطلاق حق است · لمعه · چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان · مشهود شدی این

عالم پر سود و زیان · گر باز روند عالم و هم عالمیان · تا رتبه اجمال حق آید بمیان · لایحه · شیخ رضی الله عنه

در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض عین واحد که حقیقت هستی است و آن

متجدد و متبدل میگردد مع الانفاس والآنات و در هر آنی عالم بعدم میرود و مثل آن بوجود می آید

اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و ارباب نظر کسی برین معنی (مطلع)

نشده است مگر اشاعره در بعضی اجزاء عالم که اعراض است حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و مگر

حسبانیه که معروف اند بسوفسطائیه در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک ازین (فریقین)

من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدده کرده اند ورای حقیقت وجود و (اعراض)

متبدله متجدده را بآنها قایم داشته اند و ندانسته اند که عالم بجمیع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله

مع الانفاس والآنات که در عین واحد جمع شده اند و در هر آنی ازین عین زایل میشوند و امثال (آنها)

بدو تلبس میکنند پس ناظر بواسطه توالی امثال در غلط می افتد می پندارد که آن امریست واحد

مستمر * بحریست که مانده نا ایستاده * امواج برو رونده و آینده * عالم چو حبابهاست از همین امواج

بود و نابود شدن بلکه دوان باینده * دیگر عالم چو آب نهریست عابری نهری جاری بطورهای طاری *

و اندر همه طورها نهری جاری سر نسبت حقیقة الحقائق ساری * اما خطاء سوفسطائیه آن است که قولهم

بالتبدل فی العالم بابره متنبه شده اند بانکه یک حقیقت است که متلبس میشود بصور و اعراض عالم و وجودات

متعینه متعدده می نماید و ظهوری نیست او را در مراتب کونی جز این صور و اعراض چنانکه وجودی نیست اینها را

در خارج بدون او * رباعی * سوفسطائی که از خرد بیخبر است * گوید عالم خیالی اندر گذر است * آری عالم همه خیالست

ولی * پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است * واما ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفسی

متجلی است بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه

در هر نفسی بتعینی دیگر ظاهر میشود و در مرائی شأنی دیگر تجلی میکند * رباعی * هستی که عیان نیست دوان در شانی

در شأن دگر جلوه کند هر آنی * این نکته بخوان ز کل یوم هو فی شأن * گر بایدت از کلام حق برهانی *

و سر درین است که حضرت حق سبحانه را اسماء متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دایما در کارند

و تعطیل بر یک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع

مستعد وجود میگردد رحمت رحمانیه او را دریابد و بر وی افاضه وجود میکند و ظاهر وجود او را

باثار و احکام آن حقیقت متعین گردد به تعینی خاص متجلی شود و بحسب آن تعین بعد از آن بسبب قهر
احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است از آن تعین منسلخ گردد و در
همان انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه به تعینی دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد
و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و تعین دیگر برحمت رحمانیه حاصل آید و هکذا الی ما شاء الله
پس هیچ دو آن بیک تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میرود و دیگری مثل آن بوجود
می آید اما محجوب بسبب تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بریک حال است و در ازمنه
متوالیه بریک منوال باقی است سبحان الذی خداوند و دود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی بر وجهانی بعدم آرد و کرمی چو او همان دم بوجود آرد انواع عطا گرچه خدا
می بخشد هر اسم عطیه جدا می بخشد در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقا می بخشد
دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین واحد که حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق
موجودات را تحدید میکنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی شود مثلا وقتی که گویند
که انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل ابعاد ثلثه
و جوهر موجودی است لا فی موضوع و موجود ذاتی است که مراد از آن تحقق و حصول باشد که در این حدود

هرچه مذکور می‌شود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است

زیرا که معنی ناطق ذات له النطق است و معنی نامی ذات له النمو و کذا فی البواقی و آن ذات مبهم

عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم است بذات خود و مقوم است مر این اعراض را

و آنکه ارباب نظر میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول

اند که بآن از فصول تعبیر میکنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول بروجهی که

ممتاز شوند از ماعدای خود و تعبیر بغیر این لوازم یا لوازمی که ازبها اخفی باشد مقدمه الست

ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با ذاتی باشد قیاس با آن عین

واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهر خارج است از آن عین واحد

قائم باو و دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری ورای عین واحد و غایت سقوط است

تخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف

عاجز باشد از اقامت دلیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل رباعی تحقیق معانی

از عبارات مجوی بی رفع قیود و اعتبارات مجوی خواهی یابی ز علت جهل شفا

قانون نجات از اشارات مجوی گشتی بوقوف بر مواقف قانع شد قصه مقاصد

ز مقصود مانع * هرگز نشود تا نکنی کشف حجب * ز انوار حقیقت از مطالع طالع و دیگر

در رفع حجاب کوش نه در جمع کتب * کز جمع کتب نمی‌شود رفع حجب * در طی کتب کجا بود

نشاء حب * طی کن همه را و عد الی الله و تب لایحه عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی

جمال وحدت را حقیقی را التقییدات و تعددات است که در مظاهر وجود واقع شده است بواسطه

تلبس این باحکام و آثار اعیان ثابته در حضرت علم که باطن وجود است و محجوبان را چنان

می نماید که اعیان موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی بمشام ایشان

نرسیده است و همه بر عدمیت اصلی خود بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است

حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد و از ایشان را که

از حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه حقیقت وجود همچنان بر وحدت

حقیقی خود است که ازلا بود و ابدا خواهد بود اما بنظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرت و احکام

و آثار مقید و متعین در می آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی بحریست وجود جاودان موج زنان

زان بحر ندیده غیر موج اهل جهان * از باطن بحر موج بین گشته عیان * بر ظاهر بحر و بحر در

موج نهان * دیگر * همان سر الهی نهان * چون آب حیات در سیاهی نهان * بیدا اندر بحر

ماهی انبوه شد بحر از انبوهی ماهی نهان لاجرم هرگاه چیزی در چیزی نموده میشود ظاهر چیز
مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است ایضا آنچه نموده میشود از ظاهر غیر و مظهر شیخ
صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق هرجا که ظاهر است عین مظاهر است
و در همه مظاهر بذات خود ظاهر است گویند در آینه آمن عجب است در روی رخ شاهدان
خود مین عجب است در آینه روی شاهدان نیست عجب خود شاهد و خود آینه این است عجب
ای آینه را داده جلا صورت تو یک آینه کس ندیدی صورت تو نی نی که ز لطف در همه
آینه‌ها خود آمده پدید نی صورت تو لاجرم حقیقت هستی بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات
که حقیقت همه موجودات است در حقیقت هر موجودی ساری است و لهذا قیل کل شیء فی کل شیء
صاحب گلشن راز گوید قدس سره نظم دل یک قطره را گر بر شکافی برون آید از و صد بحر
صافی هستی که بود ذات خداوند عزیز اشیا همه در وی و وی در همه نیز این است
بیان آنکه عارف گوید باشد همه چیز مندرج در همه چیز لاجرم هر قدرت و فعلی که ظاهر از مظاهر
صادر می‌نماید فی الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر ظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت
علیه میفرماید لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمأنت العین ان یضاف الیها فعل بس

نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او نه از جهت نفس او
والله خلقکم وما تعملون می خواهی وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون مبدا
بینی ارباب مجرد و هستی مطلوبست هستی و توابعش را مسلوبست این او
بر پیدا امده در صورت ما این قدرت و فعل از ان ما منسوبست دیگر چون فلت توفیقی
شود ای صاحب حیثیت مار نسبت افعال بخود باشد خمشش شیرین مثلی شنو بکن روی
ثبت العرش اولا ثم النقش دیگر وصافی عود برغم حاسد تاکی [illegible] چنین متاع کاسد تاکی
[illegible] جمعه دمی و هستی از تو فاسد باشد خیال فاسد تاکی الایه چون صفات و احوال و افعال
که در مظاهر ظاهر است پس اگر احیانا در بعضی از انها شری و نقصانی واقع شود از جهت
عدمیت امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث الوجود خیر محض است و از هر امری وجودی
که شر متوهم میشود بواسطه عدمیت امری وجودی دیگر است نه بواسطه ان امر وجودی من حیث
انه امر وجودی رباعی هر نعت که از قبیل خیر است و کمال باشند ز نعوت ذات پاک متعال وصف هر
که در حساب شر است و وبال وارد بقصور قابلیات مال الایه حکما را انکه وجود خیر محض است دعوی
ضروریست که وه اند از برای توضیح مثالی چند اورده اند و گفته اند که برد مثلا که مفسد ثمارست و

شر است نسبت با ثمار شجریت او نه از آن جهت که کیفیتی است از کیفیات [illegible] و از این جهت

که مانعست از کمالات بلکه از آن جهت که سبب شدت آمر عدم حصول ثمار یا کمالات لایق بود

و همچنین قتل مثلا که شر است نسبت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا آلت قاطعه

یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکه از جهت زوال حیات است و آن امریست عدمی الی غیر ذلک

من الامثلة هر جا که وجود کرده سیر است ای دل میدان یقین که محض خیر است ابد

هر شر ز عدم بود نه غیر وجود پس شر همه مقتضای غیر است ای دل شیخ صدر الدین قدس سره

در کتاب نصوص میگویند که علم تابع است مر وجود را بدین معنی که هر حقیقتی از حقایق را که

علم هست تفاوت علم بحسب تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس آنچه قابلیت

مر وجود را علی الوجه الاتم و الاکمل قابلیت مر علم را علی هذا الوجه و آنچه قابلیت مر وجود را

علی الوجه الانقص متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشا این کمال تفاوت غالبیت

احکام وجوب و امکان است در هر حقیقت که احکام وجوب غالبتر آنجا وجود و علم کاملتر و در هر حقیقت

که احکام امکان غالبتر آنجا وجود و علم ناقصتر و غالبا که خصوصیت حکم تبعیت علم بر وجود را

که در کلام شیخ واقع شده بر سبیل تمثیل باشد و الا جمیع کمالات تابع مر وجود را چون حیات

دیدن

وقدرت وارادت وغیرهما مبین حال است وقال بعضهم قدس الله اسرارهم هیچ فردی از

افراد موجودات از صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف که از علم

میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف از علم نمیگویند و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است

زیرا که ایشان مشاهده میکنند سرایت علم ذاتی حق را اینجا [illegible] در جمیع موجودات و از قبیل

قسم ثانی است مثلا آب که بحسب عرف او را علم نمیدانند اما معلوم است که تمیز میکند میان بلندی

و پستی از بلندی عدول میکند و بجانب پستی جاری میگردد و همچنین در داخل جسم متخلخل نفوذ میکند

و ظاهر جسم متکاثف را ترطیب میکند و میکند روالی غیر ذلک پس از خاصیت علم است جریان

وی بر مقتضای قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما درین مرتبه علم در صورت طبیعه ظاهر شده است

وعلی هذا القیاس سرایت العلم فی سایر الموجودات بل سرایة جمیع الکمالات التابعة فی الموجودات

باسرها هستی بصفاتی که در وبود نهان دارد سریان در همه اعیان جهان هر وصف ز

عینی که بود قابل آن بر قدر قبول عین گشتست عیان همچنانکه هستی از جهت صرافت و

اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین آن ذوات است

چنانکه آن ذوات در وی عین وی بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع

صفات موجودات بباری اند بمثابه که در ضمن صفات ایشان ضمن صفات ایشان

اند چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا حقیقت

علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم جزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم

کلیاتست و در ضمن علم عالم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالیست و در ضمن عالم

وجدانی عین علم [illegible] و وجدانی بحث تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف ایشان را والکمالات

عالم نمیدارند عین علمیست که لایق حال ایشانست و علی هذا القیاس سایر الصفات

رباعی ای ذات تو در ذوات اعیان ساری اوصاف تو در صفات شان متواری

وصف تو چو ذات مطلقست اما نیست در ضمن مظاهر از تقید عاری لاجرم حقیقت هستی

ذات حضرت حقست سبحانه و تعالی و شئون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار

او مر خودش را متلبس بهذه النسب والاعتبارات فعل و تاثر او و تعینات ظاهره مترتبه علی

هذا القیاس هذه الاظهار آثار او رباعی خود در الشئون ذاتی آن زیده نشین شد جلوه

ده از مظاهر دنیی و دین زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین ذات و صفت و فعل و اثر چیست

به بین لاجرم کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر بانست که وجود اعیان

نکتات

ممکنات و کمالات تابعهٔ مر وجود را مضاف بحضرت حق است سبحانه و تعالی و در بعضی مواضع
دیگر آنکه آنچه مضاف بحضرت حق سبحانه و تعالی همین اضافهٔ وجود است و بس و توابع وجود
از مقتضیات اعیان است و توفیق میان این دو سخن آنست که حضرت حق را سبحانه و تعالی
دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حضرت
حق است سبحانه اولا در حضرت علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات
ایشان و دویم تجلی شهادی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود
حق سبحانه منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر
کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود رباعی یک جو تو
نقش بسته صد گونه گدا یک جو نصیب یکی داد و جدا آن جو نخستین ازلا بود بر آن
این جو پسین است از ترتیب ابدا پس اضافهٔ وجود و کمالات تابعهٔ مر وجود را بحق سبحانه و تعالی
باعتبار مجموع تجلیین است و اضافهٔ وجود بحق و اضافت توابع آن باعیان باعتبار تجلی ثانی
زیرا که مترتب میشوند بر تجلی ثانی الا اضافهٔ وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در
ایشان بمقتضای تجلی اول رباعی بشنو سخنی مشکل و سر معلق در فعل و صفت که شد باعیان

بلحق ؛ از یک جهت ان جمله مضافست کما ؛ وزوجه دگر جمله مضافست بحق ؛ چون مقصود
ازین عبارات و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود باحاطه ذات حق سبحانه و تعالی و سریان
نور او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب آگاه بشهود هیچ ذات از مشاهده
جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعه کمال صفات او غافل نگردند و آنچه
مذکور شد در ادای این مقصود کافی بود و بیان این مطلوب وافی لاجرم بدین قدر اقتصار
افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد رباعیه جامی تن زن سخن طرازی تا چند
افسونگری و فسانه سازی تا چند ؛ اظهار حقایق بسخن هست خیال ؛ ای ساده دل این خیال
بازی تا چند ایضا جامی تن زن ز سخن چند زنی ؛ بیهوده دم از کن و مکن چند زنی ؛ افتاده
خسی بروی این تازه غدیر ؛ لاف از تک دریای کهن چند زنی ؛ رباعیه در زنده فقر عیب پوشی بهتر
در نکته عشق تیز هوشی بهتر ؛ چون بر رخ مقصود نقابست سخن ؛ از گفت و شنید ما خموشی
بهتر ؛ ولها تا کی چو درای کردن افغان و خروش ؛ یکدم شو ازین هرزه درای خموش ؛ گنجینه
درهای حقایق نشوی ؛ مادام که چون صدف نگردی همه گوش ؛ ولها ای طبع ترا گرفته وسواس
سخن ؛ مبدا ار گر اهل دانشی پاس سخن ؛ بگشای زبان بکشف اسرار وجود ؛ وین در نسفته

نهفته با نااهل سخن را یک خط به هنرهای عجب اندر کش وانگه ورق از جمال غیب اندر کش

چون باده ازین جام بیرون ز تو نیست پا در دامان سر غیب اندر کش الصفا ای کز غمت افتاده سرت

جاکت بگفتن آلوده مکن ضمیر پاکت بسخن چون لال توان بود در و گر بس ازین لب

بگشای بنطق خاک بدهن تمام شد رساله لوایح تصنیف حضرت نور الدین عبد الرحمن جامی

قدس سره السامی در روز پنجشنبه شهر ذی حجه تاریخ بیست و [illegible] سال یکهزار و صد و بیست و شش

هجری صلوات الله وسلامه علی صاحبها راقمه غلام حیدر عفی الله عنه ذنوبه و حشر لمن رساله نصی

وانی لوی بمنه وکرمه لیکون من تراب اقدام العارفین

حضرت میر سید شریف قدس سره در حواشی شرح تجرید تحقیق سخن صوفیان کرده

می فرمایند کل مفهوم مغایر للوجود کالانسان مثلا ما لم ینضم الیه الوجود بوجه من الوجوه

فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود لم یکن موجودا فیه قطعا وما لم یلاحظ العقل

انضمام الوجود الیه لم یکن له الحکم بکونه موجودا فکل موجود مفهوم مغایر للوجود فهو فی کونه

موجودا فی نفس الامر محتاج الی غیره الذی هو الوجود وکل ما هو محتاج فی کونه موجودا الی غیره

فهو ممكن اذ لا معنى للممكن الا ما يحتاج في كونه موجودا الى غيره ولو كان ذلك الغير وجوده وذلك
مفهوم مغاير للوجود فهو ممكن ولا شيء من الممكن بواجب فلا شيء من المفهومات المغايرة للوجود
بواجب وقد ثبت بالبرهان ان الواجب موجود فهو لا يكون الا عين الواجب الذي هو موجود
بذاته لا بامر مغاير لذاته ولما وجب ان يكون الواجب جزئيا حقيقيا قائما بذاته ويكون
تعينه بذاته لا بامر زائد على ذاته وجب ان يكون الوجود ايضا كذلك اذ هو عينه فلا
يكون الوجود مفهوما كليا يمكن ان يكون له افراد بل هو في ذاته جزئي حقيقي ليس مقيدا
بمكان غير متحيز ولا انقسام وقائم بذاته منزه عن كونه عارضا لغيره فيكون الواجب هو الوجود
المطلق اي المعرا عن التقييد بغيره والانضمام اليه وعلى هذا لا يتصور عروض الوجود للماهيات
الممكنة فليس معنى كونها موجودة الا ان لها نسبة مخصوصة الى حضرة الوجود القائم بذاته و
تلك النسبة على وجوه مختلفة وانحاء شتى يتعذر الاطلاع على ماهياتها فالموجود كلي والكائن
الوجود جزئيا حقيقيا هذا ملخص ما ذكره بعض المحققين من مشائخنا فلا يعلم الا الله والراسخون في العلم
ومما يؤيد كون الوجود عين الواجب ان الوجود في حد ذاته ينافي العدم لذاته وهو ابعد المفهومات
لامتناع عن قبول العدم لذاته بل بواسطة الوجود ولا شك ان الواجب هو الذي ينافي العدم

بدل
ليس فيه امكان تعدد ولا انقسام
وقائم بذاته منزه عن ان
يكون عارضا لغيره

عن قبول العدم لان ما عداه

لذاته

لذاته لا بما ينافيه بواسطة غيره فان قلت ما ذا القول فنحن نرى ان الوجود مع كونه عين الواجب

و غير قابل للتجزي و الانقسام قد انبسط على هياكل الموجودات فظهر فيها فلا يخلو

عنه شي من الاشياء بل هو حقيقتها و عينها و انما امتازت و تعددت بتقيدات و تعينات

و تشخصات اعتبارية و تمثل ذلك بالبحر و ظهوره في صور الامواج المتكثرة مع انه ليس هناك

الا حقيقة واحدة فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا يتوصل اليه الا بالمشاهدات

الكشفية دون المناظرات العقلية و كل ميسر لما خلق له ايدل زهر لبق [illegible]

بيرون نه و الگاه قدم بر قدم مجنون نه خرام از جلاله رنگ و بوی با یکی صد داغ دگر نه

هر جگر هر خون نه [illegible]

نور الانوار محيط لجميع الارواح و الاشباح و لا يخلو منه ذرة من ذرات الارضين و السموات الا انه [illegible]

ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم انما تولوا فثم وجه الله و هو معكم اينما كنتم و نحن اقرب اليه منكم نحن اقرب اليه من

حبل الوريد و لقد [illegible] قال [illegible] او طوق گردن جانت بر [illegible] از [illegible] [illegible]

تو در افتاده در ضلال بعيد چند گردی بگرد هر سر کوی درد خود را دوا هم از خود جوی [illegible]

قد ما الحكماء على ان للحيوانات نفوسا ناطقة مجردة و هو مذهب الشيخ المقتول و قد صرح الشيخ الرئيس [illegible]

اسوله بهمنيار بان الفرق بين الانسان و الحيوانات في هذا الحكم مشكل و قال القيصري في شرح فصوص الحكم

ما قاله المتاخرون من ان المراد بالنطق هو ادراك الكليات لا التكلم مع كونه مخالفا لوضع اللغة لا يفيدهم لانه

[illegible]

شرح لمعات عراقی
از صدر الدین قونوی

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

لولا لمعات برق نعمة القدم من نحو حمى الجود وحى الكرم من يخرجنا من ظلمات العدم
او يعصمنا من هفوات القدم پاک خداوندی که اینه حقیقت محمدی را مطرح اشعه لمعات
جمال جمعی احدی ساخت و از انجا پرتوی بر سایر حقایق خلایق علی تفاوت درجاتهم وتباین طبقاتهم
انداخت غایت کمالات را درین آینه دید و انرا باینکی بپسندید پس بسر رشته عنایت گرفت
وبخالص محبت خودش برگزید و حال انکه علم هستی ادم برافراشته نشده بود و قلم نگارنده
ولوح نگاشته نگشته هم کلید خزینه جود است و هم نقد گنجینه وجود لواء حمد بدست اوست و مقام محمود جای
نشست او همیشه با ادم و ادمیان بزبان مرتبه اش بدین کلمه در تکلم است رباعی ادم که بصورت
پدر و من پسرم آن دم که بدیده حقیقت نگرم صد گونه گواه ایداز و در نظرم کوا زره معنی پسر و
من پدرم و همواره با عالم و عالمیان بلسان منقبتش بدین ترانه در ترنم است رباعی احکام شریعت همه

اقوال منست اسرار طریقت همه احوال منست بیرون ز من حقیقتی دیگر نیست عالم صور

تفصیل وادم اجمال منست صلی الله علیه وعلی آله المقتبسین انوار جماله من مشکوة کماله اما بعد

بموده می اید که دران وقت که شیخ عالم عامل عارف عاشق صاحب الذوق الفایق والنظم الرایق نوشنده

این ازجام کرم ارباب همم را ساقی فخر الدین ابراهیم الهمدانی المشتهر بالعراقی بصحبت

قدوة العلما المحققین واسوة العرفا الموحدین ابو المعالی صدر الحق والملة والدین محمد بن اسحق القونوی

قدس الله سرهما رسیده است وازوی حقایق فصوص الحکم شنیده مختصری فراهم آورده وآنرا باسم

مشتمل بر لمعه چند از بوارق آن حقایق لمعات نام کرده بعبارات آنوش واشارات دلکش جواهر

نثر ونظم برسم ریخته ولطایف عربی وپارسی برهم امیخته آثار علم وعرفان ازان پیدا وانوار ذوق

ووجدان دران هویدا خفته را بیدار کننده وبیدار را واقف اسرار کرداننده آتش عشق را افروزنده وسلسله شوق

جنبانندا اما بواسطه انکه زبان زد هر بدنام کننده نکونامی چند شده ودست فرسوده هر ازراه فتاده

بی سرانجامی چند گشته اهل تقلید رقم رد بران کشیده وعوام قبول ازان رمیده واین فقیر نیز عرق

ان رد وانکار را می دید از شغل بان فراغتی می ورزید تا انکه درین ولا اجل اخوان الصفا واعز خلان الوفا

یسره الله علی سیر عباده العرفا نام خجسته فرجامش در اثنای این دعا بخوبترین صورتی از جهور رمز

وامامن البدو وعباده سمت ادا یافته استدعا مقابله ان نموده و در مقابله جز انقیاد چاره

نبود چون متصدی این شغل گشتم و در تفاصیل اجزا این نگریستم بهر ورقی از ان لمعه از انوار

حقایق دیدم و در هر صفحه ان نفحه از ازهار معارف شنیدم باطن الفهم و دقایق ان انجذابی

واقع شد و خاطر را از صعوبت ادراک مقاصد ان اضطرابی حاصل آمد اما نسخ متن مختلف بود

وبعضی از طریق صواب منحرف می نمود در مواضع اجمال و مواقع اشکال بشرحهای ان

رجوع افتاد نه از هیچ یکی مشکلی حل شد و نه در هیچ کدامی مجملی مفصل گشت لاجرم به دواعی الفهم

مایل این خاطر گذشت و در خاطری که به حقایق ناظر این داعیه متمکن گشت که از برای تصحیح عبارات

و توضیح اشارات ان شرحی جمع کرده شود ملتقط از سخنان مشایخ طریقت و کبرا حقیقت بخصوص

شیخ کبیر محیی الملة والدین محمد بن العربی و مرید و تلمیذ وی صدر الحق والدین محمد

القونوی و متابعان ایشان قدس الله تعالی اسرارهم پس بمقتضای ان داعیه خاطر بار بکتاب

این امر خطیر ارمید و بامداد توفیق الهی در زودترین وقت باتمام انجامید چون بسیاری از

سخنان که دران شرح اندراج یافته از ان قبیل است که از تامل در نیرات کلمات متن ازل

تافته می نماید که از اشعة اللمعات نام نهند و باین وصف و لقبش بر نظر طالبان صادق

جلوه دهند مأمول از ناظران منصف از منکران متعصب آنکه چون این مجموعه را در نظر آرند

و اندیشه بر مطالع آن گمارند هر کجا که خیر و کمال بینند از مواهب حق سبحانه تعالی شمارند و هر کجا

شر و نقصان یابند بعجز و قصور بشریه راجع دارند و این کمینه را بخصوصه هدف تیر ملامت نسازند

خود را در ورطه بدخویی و بدگویی نیندازند والتوفیق من الله سبحانه تعالی تمهید ایماء و الماع

ببعضی حقایق و معارف و مصطلحات موقوف است معانی که محتاج الیه و موقوف علیه شرح مذکور است

فمن جملتها هر چیز که در خارج هست از لوازم هستی وی آنست که آثار مختصه وی بر وی مترتب گردد

و یا از ان قبیل است که در ترتب این آثار محتاج است بضمیمه که مادام که آن ضمیمه بوی منضم نگردد

آن آثار بر وی مترتب نشود یا محتاج نیست بآن ضمیمه بلکه آن آثار بی اشتراط انضمام امری مغایر

آن بر وی مترتب میگردد از آنچه محتاج است بضمیمه بممکن تعبیر میکنند و از آنچه محتاج نیست بواجب و از آن

ضمیمه بوجود و صوفیه قائلین بوحدت وجود که ارباب کشف و شهوداند بآن رفته اند که ذات واجب تعالی

عین این ضمیمه است که وجود است و وی بذاته بهمه اشیا محیط و در همه اشیا ساری و وجود همه اشیا باحاطه

و سریان وی است در ایشان ومنها پوشیده نماند که ممکن را عند اقترانه بهذه الضمیمة وجود بمعنی کون

و حصول که واجب را بی اقتران آن ثابت است عارض میشود پس وجود بمعنی کون و حصول عرض

عام باشد نسبت بجمیع موجودات و از قبیل مفهومات اعتباریه که از اجزاء عقل وجودی نیست
پس حمل این مفهوم بر واجب باشتقاق تواند بود نه بمواطاة بآن طریق که لفظ موجود
از وجود بمعنی عرض عام اشتقاق کنند و بر واجب حمل کنند و اما حقیقت وجود که عین ذات واجب است
در حمل بر واجب احتیاج باشتقاق ندارد بلکه بمواطاة بروی محمول است و اگر صیغه موجود را
از وجود بان معنی اشتقاق کنند بمعنی موجود ذو الوجود خواهد بود اعم من ان یکون له الوجود
من نفسه او من غیره سوال اگر کسی گوید که چون واجب نیز موجود بمعنی کون و حصول موصوف
باشد پس وی نیز در ترتب آثار مختصه بوی محتاج بضمیمه وجود باشد جواب گوییم که ترتب آثار
بر واجب نه بواسطه عروض وجود عام است مراد او انکه ترتب آثار بر وی لذاته است و کی ان آثار
آثار وجود بمعنی عرض عام است که ثبوت وی نیز فرع وجود مثبت است و همچنین است حال در
ذوات ممکنه نیز که وجود بمعنی عرض عام از احوال خارجیه ایشانست و ثبوت آن مر ایشان را
بواسطه موجودیت ایشانست بالوجود الحق سبحانه زیرا که ایشان موجود اند بمعنی ذو الوجود
وجود عام در خارج مر ایشان را بواسطه موجودیت ایشانست بان معنی و انکه گفته اند که ثبوت
وجود خارجی مر ماهیات را در عقل است پس موقوف بوجود عقلی باشد نه خارجی دفع

معنی ذو الوجودی که غیر ایشان است
و نظیر این موجودات مستمس است
زیرا که همچنانکه آب با آفتاب
مقابلی واقع شده که بواسطه آن
شمس میگویند همچنین ماهیات ممکنه را
بمنبع واحد حقیقی نسبتی و مقابله
لیقیت واقع شده که بواسطه آن
ایشان را موجود میگویند عبد الغفور

نمی‌کنند زیرا که چون نقل کلام بوجود عقلی میکنیم محذور لازم می‌آید **سؤال** اگر کسی گوید چون لفظ
وجود را دو معنی پیدا شد آنکه میگوید وجود عین واجب است از آن معنی دیگر میخواهد و آنکه میگوید
از قبیل معقولات ثانیه است و عین واجب نیست معنی دیگر پس نزاع لفظی باشد نه حقیقی **جواب**
گوییم که نزاع فی الحقیقة در آنست که آن امری که بانضمام و اقتران وی بماهیات احکام و آثار وی
مترتب میگردد و از آن تعبیر بوجود میکنند ذات واجب است عینا یا عرضی اعتباری پس نزاع حقیقی
باشد نه لفظی و ایضا **منها** حقیقت وجود را من حیث هو هو بی ملاحظه نسب و اعتبارات اگرچه نسبت
تجرد از همه باشد وجود مطلق و ذات بحت و هستی صرف و غیب هویت و احدیت مطلقه و احدیت ذاتیه
گویند و ازین حیثیت مرتبه وی از آن بلندتر است که متعلق علم و کشف و شهود تواند بود نه بدست
علم و دانش دامن ادراک او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود جمال او توان دید اما
وی را مراتب تنزلات است علما و عینا که باعتبار آن متعلق ادراک کشف و شهود میگردد
اول مراتب تنزلات وی علما تنزل وی است بنشان کلی جامع مر شئون الهیه و کونیه ازلیه و ابدیه را
(یعنی تقییدات)
بآن طریقه که او خود را باین نشان کلی جامع بداند و صورت علمیه ذات متلبسه بآن مراد او را حاصل
شود اما بروجه کلی جملی بی امتیاز شئون از یکدیگر و وی را باعتبار تقید و تلبس بآن نشان

یعنی ذات معلوم را باین اعتبار و تردید بار است
حقیقت محمدی را دو اطلاق است گاهی بر ذات باعتبار
تقید و تلبس بآن نشان [illegible] و گاهی بر ذات
ملوم بآن اعتبار را

کلی و با صورت معلومه وی را باین اعتبار حقیقت محمدی گویند و اگر باین ملاحظه انتفاء اعتبارات کنند

احدیت گویند و اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند واحدیت گویند و باعتبار صلاحیت وی مر اعتبارات

را که همان حقیقت محمدیست وحدت و برزخیت اولی گویند زیرا که وی برزخیست جامع بین الاحدیة

والواحدیت و امتیاز این اعتبارات در مرتبه علم است و اگر بنظاهر وجود که ذاتست در مرتبه عین بحسب ان تفاصیل

برخلاف و اطلاق خود است منبسط تعینی و تعددی بوی راه نیافته است و بعد از آن تنزل و ثبت

این شئان کلی و این را تعین ثانی گویند بان طریقه که خود را بهمه شئونات الهیه و کونیه و ازلیه و ابدیه که در

شئان کلی اندراج داشتند تفصیل بداند یکی بعد از دیگری بان معنی که چون عقل ملاحظه آنها کند حکم کند

بتقدم ذاتی بعضی بر بعضی و انتشاء بعضی از بعضی نه آنکه بحسب زمان علم به بعضی متقدم باشد بر علم به بعضی

دیگر زیرا که علم حق سبحانه بهمه اشیا متعلق است ازلا و ابدا بی شائبه حدوث و تجدد و مثلا چون ذات

متعقل شده است بان شئان کلی جامع که فوق آن مرتبه لاتعین است و این صورة علمیه حقیقت قلم اعلی

از این تعقل منتشی شده است بتعقل ذات شئان دیگر که آن حقیقت لوح محفوظ است

که ذات مع الصادر الاول علة تامه آن موجودیست که در مرتبه ثانیه ظاهر میشود و علم بعلة تامه مستلزم

علم است بمعلول و همچنین ذات مع الصادر الاول و الثانی علة تامه امری ثالث است پس علم بآنها

مستلزم علم لوبی باشد و هکذا الی ما نهایة له وایضاً منها حقایق ممکنات صور معلومیه ذات
متلبسه بالشیون والصفات بآنمعنی که هرگاه که علم حق را سبحانه بذات خودش اعتبار کنیم مقید بیک
شان یا بیشتر آن صورة علمیه را حقیقه ممکنی از ممکنات میگویند و چون اعتبار کنیم بیک شان
یا شیون دیگر از حقیقت دیگر از حقایق ممکنات میگوییم و علی هذا القیاس پس علم حق سبحانه
بحقایق ممکنات عین علم خودش باشد بذات و شیون ذاتیه خودش اینست معنی آنکه میگویند
علم حق سبحانه بعالم عین علم ویست بذات خودش وایضاً منها مراد بشیونات ذاتیه که حروف
عالیات خوانند نسب و اعتباراتی است مندرج در ذات اندراج اللوازم فی ملزوماتها لا
کاندراج الاجزاء فی الکل سواء کانت الاجزاء عقلیة او خارجیة ولا اندراج المظروف فی الظرف و مراد
بما در ذات بودن انهاست بحیثیتی که هنوز از قوه بفعل نیامده باشند چون اندراج نصفیت
و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی پیش از آنکه جزو اثنین یا ثلث یا اربع واقع شود و این نسب و اعتبارات
که از آن شیون ذاتیه میگویند بعینها همان نسب و اعتبار است که بعد از ظهور در مراتب جزئیات آن
میشود چنانکه نصفیت و ثلثیت و ربعیت واحد عددی را پیش از آنکه آن واحد جزو این اعداد واقع
شود و آن نسب از قوه بفعل آیند از شیونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع شود و

آن نسبت از قوه بفعل آید آنرا آثار و احکام خارجیه گویند و القضا مسنا وجود ممکنات عبارت از ظهور

وجود حق است سبحانه در حقایق اعیان ثابته بآن معنی که چون ممکنی از ممکنات مستحق وجود عینی

گردد و برا نسبتی خاص مجهول الکیفیت ظاهر وجود که منزل مراتب باطن وجود را ابدا شود

که بحسب آن مناسبت احکام و آثار عین ثابتهٔ آن ممکن در مرآت ظاهر وجود منعکس گردد و بآن احکام

وجود بآن احکام و آثار منصبغ و متعین گردد و اسما و صفات وی بآن قدر که خصوصیت آن

عین ثابتهٔ آن ممکن صورت علمیه است اقتضا کند ظاهر گردد پس ظاهر وجود متعین و منصبغ

بآن احکام و آثار موجودی باشد از موجودات عینی خارجی و القضا مسنا مراد بانضمام و اقتران

وجود حق بماهیة ظهور آن نسبت است میان ایشان و از مقتضیات آن نسبت است ظهور

در خارج و ترتب احکام خارجیهٔ وی بروی نه آنکه وجود عارض ماهیة شود بلکه ماهیة عارض وجود

و قایم بوی و وجود معروض و مقوم وی اما نه عارضی که بعروض وی مر معروض را صفتی وجودی

حاصل شود و بزوال وی صفتی ثبوتی زایل گردد زیرا که تجدد صفات و زوال آن موجب تغیر

ذات است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه عروض ماهیة مر وجود را چون عروض صورت است

مر آینه را که صورت مرئی در آینه بحسب حس عارض آینه می نماید اما چون رجوع بعقل مستقیم میکنیم

عارض آینه نیست نه بسطح وی قایم است و نه در تحت وی حال بلکه ویرا نسبتی است مخصوص با آینه

که بسبب نمایندگی آینه می شود مراو را و بحسب حس توهم میشود که مگر آن صورت عارض آینه است

و قایم بوی قیام العارض بالمعروض و در حقیقت آینه را از نمایندگی صورت جز نسبت نمایندگی نمی افزاید

و بزوال صورت جز نسبت نمایندگی زایل نمیشود و شک نیست که از تغیر نسبت هیچ تغیری و نقصی

بوی ملحق نمیشود و بالعکس و از انجا معلوم میشود که معیت حق سبحانه تعالی با اشیا و قیومیت

وی مر ایشان را نه چون معیت جوهر است بجوهر یا عرض بعرض یا جوهر بعرض یا عرض بجوهر

بلکه نه چون معیت وجود است بموجود بلکه معیت وجود است با ماهیت من حیث هی که با آن

معیت ماهیت موجود میگردد و دوام وجود و بقای وی بدو لیکن این معیت است با وی من حیث هی

لا من حیث الوجود پس علت بقا ماهیت نیز معیت حق است سبحانه با وی من حیث هی ای و در

این معیت حق را سبحانه معیتی دیگر نیست بحسب ذات با اشیا و شک نیست که ماهیات را من

غیر اتصافها بالوجود تقدیر تلوث معقول نیست پس از معیت حق سبحانه با اشیا که بتقدیر تلوث

از احکام خارجیه ایشان باشد ملابسه وی بقاذورات لازم نیاید با آنکه قاذورات امری نسبی است

و هر چه مستقذر است نسبت به بعضی از طبایع مستقذر است نه نسبت بهمه چنانکه فضله حیوانات

نسبت بطبیعت انسان مستقذر است نه نسبت بطبیعت جعل و ایضا ملطخ بقاذورات

و تلوث بان از خواص اجسام کثیفه است نمی بینی که انوار و الوان را از ملابسه اجسام مستقذر

هیچ تلطخ و تلوث لاحق نمی شود و ازین مقدمات دانسته شد که انکس که منع معیت ذاتی

حق سبحانه و احاطه و سریان او در جمیع موجودات کرده است بنا بر لزوم ملابسه وی مر قاذورات

و اشیاء خسیسه را از ان جهت است که وی ملابسه را از لوازم ملابسه موجود بموجود بلکه

ملابسه جسم بجسم تعقل نکرده است و منشا ان عجز و قصور عقل و قلت تامل امری دیگر نیست

سؤال اگر کسی گوید که موجودات بفیض حق سبحانه موجودند نه بذات وی چنانچه در بعضی مباحث سبحان

واقع است پس ملابسه حق سبحانه با اشیاء خسیسه لازم نیاید و احتیاج بان تطویل و تحقیق نباشد

جواب گوییم که حال خالی از ان نیست که این فیض موجود بسبب حقیقی یا امر نسبت اعتباری

موجود بذاته نتواند بود و الا واجب باشد پس موجود بفیض دیگر باشد و متسلسل گردد یا منتهی بذات

واجب شود و حینئذ اعتراف کند بما لا بد زیرا که در موجودات با این تفاوت نیست ما تری

فی خلق الرحمن من تفاوت و بر تقدیری که امر اعتباری عدمی باشد انضمام و اجتماع وی

بامری دیگر اعتباری عدمی که مابه است بی قیام هردو یا بکلی با امری وجودی حقیقی معقول نیست و تحقیق

انست که فیض همان ذات مفیض است اما باعتبار نسبت عموم و انبساط بر حقایق ممکنات
این تعین از امور اعتباری باشد و فی نفسها از امور حقیقی بود والله اعلم و ایضا
پوشیده نماند که درین قرب و معیت همه ماهیات چه شریفه و چه خسیسه برابرند و میان ایشان
هیچ تفاوت نیست و تفاوت در آنست که بعضی ماهیات در تحقق باین معیت مسبوقند به تحقق بعضی
ماهیات دیگر باین معیت و بعضی ماهیات از آن قبیله اند که درین تحقق بر همه ماهیات سابق اند
چون ماهیت قلم اعلی که ویرا نسبتی است خاص با وجود حق سبحانه تعالی که مقتضای معیت است
بالوجود الحق سبحانه بی اشتراط بامری دیگر بخلاف ماهیت لوح مثلا که وی درین معیت مشروط است
بمعیت قلم اعلی بالوجود الحق سبحانه و کذا الی ماشاء الله سبحانه پوشیده نماند که هر چند حیثیت
وجود بیش میشود بعد آن موجود از حضرت حق سبحانه بیش میگردد و ابعد موجودات ازین
ماهیت انسانی نسبت بوجود العنصری زیرا که وی نوع آخر است از مولود آخرین از موالید ثلثه
جهات احتیاج امکان در وی از همه موجودات بیشتر باشد و حجب مانعه از رجوع بوحدت افزون
اما حضرت حق سبحانه و تعالی در حقیقت انسانی استعداد رفع آن حجب نهاده است بخلاف سایر
حقایق که هر یک از ایشان بمقتضای و ما منا الا له مقام معلوم در مقام خود محبوس است و استعداد

تجاوز کردن نتوانند و ایضاً مظهر هر شی صورت اوست و صورت شی عبارت از اوست که آن شی

بوی معقول یا محسوس شود و ظهور شی بتعین و تمیز وی است چنانکه ظهور جنس مثلاً در مرتبه انواع بسبب

متعینیت بمتنوعات و ظهور نوع در مرتبه اشخاص بتعین و تمیز وی است بمشخصات و ایضاً هر مظهری که

مغایر است مر آن چیزی را که در وی ظاهر است و ظاهر بصورت و شبح خود در آن مظهر ظاهر است نه بذات

خود همچنانکه از آینه و آب و آنچه در ایشان می نماید اسم معنی ظاهر است مگر مظاهر حقایق مطلقه چون مظاهر

الهیه در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متحدند و فرق میان ایشان باطلاق و تقیید است مثلاً حقیقت الهیه

باعتبار اطلاق ظاهر است و باعتبار تقیید بمشخصات مظهر و شک نیست که آن حقیقت مطلقه عین

خود است که مظاهر ویند پس اینجا مظهر عین ظاهر باشد و ظاهر نه بذاته در مظاهر ظاهر باشد نه بصورت

و شبح و ایضاً ظاهر در تعین و تقیید تابع مظهر است و مظهر در تحقق و ظهور تابع ظاهر پس مظهر را

تبعیت ظاهر مر او را مرتبه اولیه است و باعتبار تبعیت وی مر ظاهر را مرتبه اخریه و ایضاً مظهر من

حیث هو مظهر باطن است زیرا که او حکم آینه دارد و چون آینه صورت پذیر آمد صورت می نماید آینه نیست

ظهور صفت ظاهر است نه مظهر و باطن این ظاهر همان نفس ظاهر است اما باعتبار حال بعدم وی بر حال

ظهور و باطن باطن آنچه بر سبیل اجمال میدانیم از غیب هویت ذات است که بتعینی مسبوق است بلا تعین

نسبت وی از جهت آن
که گویند که هویت ذات غنی
اوی ذات مدرک و مشاهد تجلی
خواند پس غیب باشد

و ایضا منها موجودات خارجی در ظاهریت صلاحیت مظهریت اسما و صفات الهی متفاوتند زیرا که

آنچنان مظاهر اعیان ثابته اند و اعیان ثابته صورت شئونات ذاتیه و شئونات در اطلاق و کلیت و جمعیت

و مقابلات آنها مختلف اند بعضی از ان قبیل اند که در کمال اطلاق اند که در مراتب تعینات فوق ان

تعینی دیگر نیست چون تعین اول که فوق ان مرتبه لاتعین است و بعضی در کمال تقیید چون تعینات

شخصیه جزئیه و بعضی میان این دو مرتبه چون سایر حقایق و همچنین بعضی در کمال جمعیت اند که هیچ

از شئون از حیطه ان خارج نیست و بعضی از ان قبیل است که مشتمل بر بعضی از ان شئونست

چون حقایق مختلفه متفرقه عالم که غیر انسان کاملست و فضیلت کمال جمعیت از خصایص کمل افراد

انسانی است چون انبیا و اولیا علیهم السلام و ایشان نیز درین فضیلت متفاوتند زیرا که اگرچه ایشان

همه در مظهریت همه اسما متساوی اند اما بعضی از ان قبیل اند که احکام و اثار بعضی اسما در ایشان

ظاهرتر و غالبتر است و باقی اسما در تحت ان مغلوب و مندرج و همه انبیا و انان که بر قدم ایشانند

از اولیا غیر نبی ما صلی الله علیه و سلم و کمل ورثه وی و ایضا منها اثر وجود حق سبحانه در اعیان

ثابته در نسبت ظهور است یعنی اثار اعیان را و احوال اعیان را در عین ظاهر میسازد و اند همچنانکه در علم

بود و اثر اعیان ثابته در وجود حق سبحانه تعین و تقیید وی و تعین و تعدد صفات وی است

همه ازین قبیل اند و بعضی از انسان ان از ان قبیله اند که ظهور اسما و صفات در ایشان بر سبیل اعتدال است بی غلبت و مغلوبیت چون نبی ما صلی الله علیه و سلم و کمل ورثه وی

زیراکه وجود را فی نفسه اطلاق و عدم تعین و تقیید است و همچنین اسما و صفات او را و چون وجود

باحکام و احوال عینی از اعیان ثابته منصبغ گردد و بسبب ان انصباغ متعین و مقید گردد بحسب

تعین و تقید وی اسما و صفات وی نیز متعین و متقید گردد زیرا که ظهور اسما و صفات بحسب استعداد

اعیانست و شک نیست که استعداد هر عینی نوعی از تعین و تقید اقتضا میکند چه در ذات و چه در اسما و

صفات الا منتهیا موجودات ممکنه مظاهر و صور اسما و صفات الهی اند و ظاهر در هر یکی اسما و صفات

حق بر قدر قابلیت وی مر ظهور انها را پس همه موجودات اینه های متعدد فرض کن و انچه می بینی

در ایشان از کمالات محسوسه و معقوله صور اسما و صفات حق تعالی را بین که همه عالم را یک اینه

فرض کن و در وی حق تعالی را بین بهمه اسما و صفات وی تا از اهل مشاهده باشی چنانکه در اول

از اهل مکاشفه بودی پس از بن برتر ای و چنان ملاحظه کن که تو چون عالم را می بینی و مبدا انها

تو محیط است بهمه و همه مرتسم اند در وی پس ذات تو اینه ایست مر انها را و در اول مشاهده حق

در غیر خود میکردی اکنون در خود مشاهده میکن پس از بن برتر ای و از ان ملاحظه کن که ممکنات من

حیثیتی غیر موجود اند پس انشا را از میان بیرون کن و همه را صور تجلیات حق بین و

قایم بوی سبحانه بین همه کمال و جمال حق اند سبحانه که در خود مشاهده میکنی بعد از ان از بن برترای

وجود را

37

وخود را از میان بیرون کن و مدرک و مشاهد حق را بین فهو الشاهد والمشهود [illegible]

ازین تقسیم معلوم شد که هر موجودی ازین موجودات را دو جهت است نسبت با حق سبحانه

یکی جهت معیت وی با حق سبحانه و احاطه و سریان وی سبحانه در ذات وی بالذات بی واسطه

امری دیگر و این جهت را طریق وجه خاص گویند و فیضی که ازین طریق میرسد بی واسطه است و توجه

بنده را باین جهت توجه و توجه خاص گویند و استیلا این جهت را بر بنده و استهلاک و اضمحلال

بنده را درین جهت جذبه گویند و جهت دیگر سلسلهٔ ترتیب وجود است فیضی که ازین جهت بوی رسد

بواسطه اموری بود که در معیت وی با وجود الحق سبحانه و تعالی مدخلی داشته باشد و فیضی که

بوی رسد نخست بر مراتب آنها مرور کند و متصبغ باحکام ایشان شود و متنزلاً بوی رسد

و چون بنده بهمین طریق متصاعداً الی الحق سبحانه باز گردد تا آنکه احکام یک یک مرتبه را باز پس

میگذارد و بمرتبه فوق آن ترقی میکند تا بآن اسمی که مبدأ تعین وی است برسد و در آن مستهلک و

مضمحل گردد و از نسبت بوی تجلی ذاتی برقی باشد این طریق را سلسلهٔ ترتیب وجود نامند و روش

بنده را باین طریق مرتبه بعد مرتبه سلوک گویند و واصل باین طریق اگرچه کمتر باشد از واصل

بطریق اول اما او را احاطه است باحوال مراتب که واصل بطریق اول را نیست و واصل بطریق

اول را چون باز گردانند و در طریق سلسله ترتیب باز بمطلوب رسانند وی را مجذوب سالک خوانند

سالک طریق ثانی را چون سلوک وی منتهی بوجه خاص شود و مستهلک و محو گردد سالک مجذوب

گویند و هر یک ازین دو صاحب دولت اقتدا را شاید و ترتیب جریان ازوی آید و واجبات مستحبات

که اعمال و عبادات اند یا از قبیل نوافل اند که حق تعالی آنرا بر بندگان خود ایجاب نکرده است بلکه

ایشان آنها را تقربا الی الله تعالی بخود ارتکاب نموده اند و بر خود لازم گرفته است گردانیده و چون

درین ارتکاب و التزام وجود ایشان در میان است فنا ذات و استهلاک جهت خلقیت ایشان

در جهت حقیت فایده نمیدهد بلکه نتیجه آن همین است که قوی و اعضا و جوارح وی عین حق گردد

بآن معنی که جهت حقیت بر خلقیت غالب آید و جهت خلقیت مغلوب و مقهور گردد و این را قرب نوافل گویند

و درین قرب بنده سالک فاعل و مدرک باشد و حق تعالی آلت وی و اشارت بآن همین است

حدیث کنت سمعه و بصره و لسانه و یده و رجله فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش و بی

یسعی و یا از قبیل فرایض اند که حق سبحانه تعالی آن اعمال و عبادات را بر ایشان ایجاب کرده است

و ایشان بنا بر امتثال امر ارتکاب آن نموده اند و چون درین ایجاب و ارتکاب وجود ایشان

در میان نیست نتیجه آن فنای ذات سالک و استهلاک جهت خلقیت اوست در جهت حقیت و این را

در

قرب فرایض گویند و در این قرب حضرت حق سبحانه و تعالی فاعل و مدرک است و سالک با قوای
و اعضا و جوارح خود بمنزله آلت و اشاره باین مرتبه است ان الله قال علی لسان نبیه و عبده سمع
الله لمن حمده و ان الحق لینطق علی لسان عمر و چون این را دانستی بدانکه مقربان از چهار حال
بیرون نیستند یا متحقق بقرب نوافل اند فقط و یا بقرب فرایض فقط و ایشان را اصحاب قرب فرایض
خوانند و یا جامع بین القربین بی تقید با حدهما وی منا و به که گاهی یکی باشد و گاهی دیگری
بلکه معا بهر دو قرب و احکام آن متحقق باشند و این را مرتبه جمع الجمع و قاب قوسین و مقام
کمال خوانند و آیه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و حدیث مده
ید الله و مده ید عثمان اشارت باین مرتبه است و یا بهیچ یکی ازین احوال سه گانه مقید نیستند بلکه
مر ایشان راست که بهر یک ازین قرب ظاهر شوند و جمع بینهما بی تقید بهیچ یکی ازین احوال و این را
مقام احدیت جمع و مقام او ادنی خوانند و اشارت باین است و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی و این مقام باصالت خاصه خاتم الانبیاست صلی الله علیه و آله و سلم و بوراثت و کمال متابعت مکمل
اولیا را ازین حظی است و القضا مقضیا تجلیات حق سبحانه و تعالی بر چهار گونه است یکی تجلی علمی
غیبی که وی آن تجلی بصور اعیان موجودات برآمده است و ازین قبیله است تجلی وی بصور معلومات

و ایشان را اصحاب قرب نوافل گویند

وموهومات ومخیلات برذوی العلم والرجیه الشارا بانکه ان صور تجلیات ولیست شعور حاشد دوم

تجلی وجودی شهادی که بصور اعیان موجودات برامده است سوم تجلی شهودی که بر نظر شهود

تجلی ظاهر میشود وان بردوگونه است یکی انکه موجودات عینی خارجی یا علمی ذهنی همه یا بعضی لباس

بیرون کنند ودر نظر صاحب تجلی صور تجلیات حق نمایند دویم انکه تجلی در حضرت مثال مقید یا مطلق

واقع شود وان بر صور جمیع موجودات میباشد ودر صور انوار میباشد یا ان تجلی ورای عالم مثال

در کسوه معانی ذوقی باشد ویا بیرون از صورت ومعنی چون تجلیات ذاتی برقی چهارم علمی

که از پس پرده حجاب فکر یا تقلید بصور اعتقادات مقیده بر اصحاب ان ظاهر میشود

دقیقه مناسبتی است که میان طالب ومطلوب میباشد گاهی که بسبب انجذاب از طرفین گردد

در وسط واقع شود وان التقا را در اصطلاح این طایفه منازله گویند قال الشیخ رضی الله عنه

فی الباب الرابع والثمانین من الفتوحات المکیه اعلم ان المنازله فعل فاعلین بینهما اثنین

یطلب الاخر لینزل علیه فیجتمعان فی الطریق فی وسط موضع معین فیسمی ذلک منازله لطلب

من کل واحد وهذا النزول علی الحقیقه من العبد صعود وانما سمیناه نزولا لکونه یطلب

الصعود النزول بالحق ووقتی که ان التقا در وسط واقع نشود وبهر طرف که نزدیکتر باشد صاحب ان

طرف در محبوبیت معلوم خواهد بود و در محب موخر اگر چنانچه بجانب حق سبحانه و تعالی
اقرب باشد این قرب را وقتی که به بنده دارند تدنّی گویند و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد این قرب را
از جانب حق سبحانه و تعالی تدلّی خوانند وایضا اشهار معرفت و ادراک حق سبحانه و تعالی
اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه و تعالی مع الذهول عن هذا الادراک
و عن ان المدرک هو الوجود الحق سبحانه مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق
سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول
هستی مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی و از غایت ظهور مخفی ماند اما
ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خطا و صواب اوست و حکم ایمان و کفر راجع باوست و تفاضیل
میان ارباب معرفت بتفاوت مراتب اوست وایضا اشهار رابطه محبت میان محب و محبوب
تمام مناسبتی است که میان ایشان نسبت است و مناسبت میان ایشان از پنج قسم بیرون نیست اول
مناسبت ذاتی است که میان محب و محبوب مناسبتی باشد بحسب ذات و علامة این آنست که
محب در باطن خود انجذابی بجانب محبوب یابد که سبب آن معلوم نباشد و اگر این مناسبت معلوما
باشد زاید بر ذات که بسبب آن معنی اثری بغیر تعدی کند از مناسبت فعلی گویند و اگر چنانچه

وثانی ادراک مرکب و
عبارة عن ادراک الوجود
الحق سبحانه [illegible]

بعبارتی دیگر نکنند خالی از آن نیست که آن معنی را در محل خود دوام و بقائی هست یا نی اگر هست آن را

مناسبت حالی گویند و اگر آن معنی که وی را دوام و بقائی هست مرتبه ایست از مراتب چون

نبوت و ولایت و سلطنت و غیرها از آن مناسبت مرتبی گویند والا مناسبت صفاتی و چون در حقیقت

فعل و حال و مرتبه همه از قبیل صفاتند همه اقسام مناسبت را راجع بذاتی و صفاتی میتوان داشت

و چون اینقدر از مقدمات و اصطلاحات این طایفه مذکور شد وقت آن آمد که در مقصود شروع

کنیم و بشرح موعود رجوع نمائیم بعون الله المستعان انه ولی الاحسان و علیه التکلان بسم الله

الرحمن الرحیم حمد در عرف طایفه صوفیه قدس الله تعالی اسرارهم عبارتست از اظهار کمال محمود

بصفات جمال و نعوت جلال بر سبیل تعظیم و اجلال و آن یا از مرتبه جمع است بر جمع چنانکه حق سبحانه

و تعالی در مرتبه غیب و معانی مثلا اظهار کرد کمالات خود را بر خود بالتعین الاول والثانی

وما اشتملا علیه من الشئون والاعتبارات اولا والحقایق الالهیه والکونیه ثانیا بیت دی عشق تنها

بی نشانی میگفت اسرار کمال جاودانی میگفت اوصاف جمال خویشتن بی من و تو با خود

بزبان بی زبانی میگفت و یا از مرتبه فرق بر فرق چنانکه مظاهر خلقیه و مجالی کونیه بالسنه اقوال

و افعال و احوال اظهار کمال و جمال یکدیگر کنند و آن بحقیقت حمد حضرت حق است مر خود را بالواسطه

تنزل بحضرات وجود و مراتب شهود. بیت: هر صبح که میزنند مرغان چمن گلبانگ جمال
نوری و تیر و تمکن باشد همه وصف شاه خوبان زمن. گاه در زبان او بگوش دل من و گاه از
مرتبه جمع بفرق چنانکه بافاضه نور وجود بر حقایق و اعیان موجودات که بلسان اصطلاح از آن
بفیض مقدس تعبیر میکنند اظهار میکند استعدادات و قابلیات ایشان مر وجود و کمالات تابعه
از آنکه همین استعدادات و قابلیات از مقتضیات فیض اقدس است. بیت: عشق است آنکه بود
و باشد: جاوید بمستوری آسوده. عکس رخ خود از این و آن نموده. و آنکه جمال و حسن نشان
ننموده. و یا از مرتبه فرق بجمع چنانکه جمیع مراتب وجود روحا و مثالا و حسا بالجمیع السنه قولا و
فعلا و حالا حمد حضرت ذو الجلال و الاکرام میگویند و اظهار صفات و ذات حضرت او میکنند
خوبان که فریب عقل و جانند همه. در عشق تو شهره جهانند همه. هر چند بحسن داستانند همه. اوصاف
شمائل تو خوانند همه. فائده: صیغه حمد مصدر است مصدر را لام جنس مستغرق بلام اختصاص
یعنی جنس مفهوم حمد خواه مبنی للفاعل باشد و خواه مبنی للمفعول اعنی حامدیت و محمودیت مخصوص است
به حضرت حق سبحانه و تعالی زیرا که در جمیع مراتب وجود هم حامد اوست و هم محمود او و زبان
سرایند نغمات حمد و ثنای خود سراید و در لباس سرستوده لمعات کمال و جمال خود نماید

کمال صفات و ذات و افعال وی میکنند

در چشم عیان شاهد و مشهود توئی در قبله جان ساجد و مسجود توئی ای نام و نشان

قاصد و مقصود توئی ای گوش و زبان حامد و محمود توئی قد بعضی ازین طائفه گفته

اند که این اسم مبارک موضوع است بازاء ذات مطلقه فی اعتبار قیدی و مرتبه دون اعتبار

عدم آن ملکه مجرد از جمیع نسب و اعتبارات حتی عن ذلک التجرد ایضا و بعضی دیگر بآن رفته

که علم است مرتبه الهیت را که عبارتست از احدیت جمع جمیع نسب و اعتبارات اسمائیه فعلیه

وجوبیه نه مر ذات مطلقه را زیرا که وضع اسم بازاء ذات مطلقه اگر چه ممکن است اما فایده

ظاهر نیست چه مقصود از وضع الفاظ افاده یا استفاده معنی موضوع له است و انجا موضوع له

که ذات حق سبحانه و تعالی و مسمی مطلق است تعالی و تقدس مدرک و مفهوم و مشهود و معلوم

هیچکس نتواند بود فکیف که بدلالت لفظ و عبارت بدان اشارت توان نمود ای عشق تو است

برون ز پرده نور و ظلام خارج ز احاطه عقول و افهام خواهم که بخوانمش بصد نام اما

او برتر از آنست که گنجد در نام [illegible] تجلیات الجمال بحیثیت فعلیت از رای

مبالغه در فاعل یا مفعول و مراد از آن حضرت رسالت است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که او در

هر یک از فضیلتین محبت و محبوبیت در اعلی مراتب کمالست اما در فضیلت محبوبی چنانکه

خطاب لولاک لما خلقت الافلاک الکونین مشعر است بآن و اما در فضیلت محبی چنانکه حدیث

تا آمد حق قتیل باد و دیت مفصح است از آن رباعی ای رشک جمال یوسف اندر خوبی

در عشق و بلا زیاده از یعقوبی بر جمله کاینات سبقت داری در منقبت محبی و محبوبی

مراد بوجه حبیب ذات و حقیقت وی قال الله تعالی و یبقی وجه ربک ای ذاته و حقیقته و میتواند

بود که باقی قوله تجلیات الجمال تنویره بنده ای نوره بانوار التجلیات و سوال می آید که

همچنانکه بتجلیات جمالی منور شده است بتجلیات جلالی نیز شده است زیرا که وی جامع است

بین الجلال و الجمال که از اکمال گویند پس تخصیص جهتی نیست بعضی جواب گفته اند که جهت تخصیص

آنست که باعث حمد حامد تجلیات جمالیست که هدایت مهتدیان از آثار آنست و میتواند بود که با

رای گهبود وجه این سوال ساقط میشود زیرا که معنی چنین میشود که تنویر وجه حبیب خود کرد بانچه کرد پس

تجلیات جمالی چه تنویر نسبت بصفات جلالی وجه بصفات جمالی از مقتضیات صفات جمالیست

و پوشیده نماند که تنویر را مراتب است زیرا که حقایق اشیا را پیش از اعتبار دخول در تحت نورانیت علم

مرتبه استجنانست در غیب هویت ذات پس تنویر آن اولا جز بآن نتواند بود که از مرتبه استجنان در

حضرت علم ظاهر شوند و ظهور در حضرت علم را اجمالی و تفصیلیست پس تنویر آن نهایتا آن تواند بود

که از ظلمت اجمال بنورانیت تفصیل اینند و بنور محض و ظلمت عدم خارجی اند پس تنویر ان

بان تواند بود که از ظلمت عدم خارجی رهائی یافته بنورانیت وجود عینی بهره مند شوند و ابدا

عینی لازم نیست که همه کمالات تابع وجود او ایشان بالفعل حاصل باشد پس تنویر

بان تواند بود که ان کمالات از ظلمت قوه (بنورانیت) بفعل در ایند و این جمله جز بتجلیات جمالی

ولایزالی نتواند بود و ظاهر است که جمیع اقسام انسان حواهد بود فتلالا ای انیه سحاب

من وجه حبیبه و قوله نوره تمیز من نسبت الفعل الی الفاعل ای فتلالا نوره

وجه حبیبه و یجوز ان یکون ضمیر الفاعل عایدا الی وجه حبیبه والضمیر المجرور الی الله سبحانه

او فق بقوله ففرح به سرور الکمالا نخی یعنی بدرخشید و منبسط شد نور حق سبحانه از مشکوة

حبیب وی بر سایر حقایق زیرا که انبساط نور علم حق بر سایر حقایق بواسطه حقیقت

علم همه منتشی از علم اوی و همچنین انبساط وجود خارجی بر سایر حقایق و انبساط کمالات

مراد از بواسطه صورت وجودی روحانی ویست که قلم اعلی است و انبساط بعضی از ان کمالات

بر امت وی بخصوصهم بواسطه وجود جسمانی عنصری وی یا خود بدرخشید نور وجه حبیب

از جهت حق سبحانه و تنور روی و منبسط شد بر سایر حقایق علما و عینا چنانچه مذکور شد

اقسام این تنویرات نسبت بحقیقة محمدی صلی الله علیه واله وسلم واقع شده است پس تنور وجه وی همه این

کمال و ذاتی اتصاف باثار نیست ... ظهور اسما جمالی مظهری ... چون اثار علم و حیات و کمال اسمائیه ... اتصاف باثار نیست که ظهور انها مظهری دارد

قوله ای فی وجه حسبه غایات الکمال ای غایات کمالات الاسماء والشیون حضرت حق را
سبحانه کمالیست ذاتی که در اتصاف بان بعد وجودی شرط نیست چون وجوب وقدم
تقدس از صفات نقصان وشهود وی مر شیون واحوال واعتبارات ذات را باحکامها
ولوازمها علی وجه کلی جملی فی بطون الذات واندراج الکل فی وحدتها کما یظهر وبعد
فی مراتب المراتب الالهیة والکونیة وکمالیست اسمائی که ظهور نفست وی بهر شان بحسب آن
بر خود حق سبحانه یا بر همان شان یا بر امثال آن جمعاً وفرادی یا خود ظهور آن شان بر
یا بر خودش یا بر امثال خودش کذلک جمعاً وفرادی یا خود جمع بین الظهورین والشان
الذی ظهر الحق بحسبه اما شان کلی جامع لجمیع افراد شیونه او شان هو بعض من
تلک الشیون فظهوره سبحانه جمعیة کلیة واحدیة لا یتحقق الا بالنسبة الی هذا الشان الکلی الجامع
للشیون واما بالنسبة الی بعض منها فلا لکن باعتبار تحققه فی ضمن الشان الکلی الذی هو
حقیقة الانسان الکامل زیرا که همچنانکه در مرتبه احدیت جمع هر شانی از شیون بر همه مشتملست
هم چنین در انسان کامل که شان کلی جامع است هر یک از ان شیون بر همه مشتملست پس
حق سبحانه در مرات انسان کامل بر خودش از حیث شان جامع وهر یکی از افراد بکلیه واحدیه

یعنی مقصود ... آثار از ظهور او کسب کمالات
اکتساب او تسامح است ... سایر شیون
و ظهور هر یک بصورت جمع

جمعیه ظاهر باشد فاکتسب کل شان حکم سایر الشیون فظهر کل فرد من افراد مجموع الامر کله

الجمع وصفه وحکمه والمراد بعینه من ظهوره بحسب کل شان هو الاکتساب المذکور لان الظهور

لسان فقط او بظهور هو سبحانه بحسبه پس ظهور شان با ظهور حق سبحانه بحسب این کمال اسمائی

و غایت کمال اسمائی اکتساب مذکور است و شک نیست که اکتساب مذکور در حقیقت محمدی بعد از ظهور

در نشاه عنصری و وصول این مرتبه کمال خود اکمل مراتب اکتساب است و تفاضل که میان سایر

کمل از انبیا و اولیا واقع است بحسب قرب و بعد از مرتبه کمال محمدیست صلی الله علیه وسلم

فرح ای الله سبحانه ای بوجه حبیه حیث الصرفیه غایات الکمال شرح ای فرحا هو مقصد

موکد من غیر لفظ فعله هرچه مشعر است به تشبیه از صفات و جوارح چون مضاف بحق سبحانه

و تعالی میگردد بعضی از آنها تاویل میکنند چنانچه بعضی از شارحان فرح را در مقام رضا حمل

کرده اند و بعضی بر تجلی وجودی انبساطی اما محققان بخلاف این است

رضی الله تعالی عنه تصریح کرده است بانکه صفاتی را که حق سبحانه تعالی بخود اضافت کرده است

بمعنی ظاهر خود محمول است بلا تاویل و تعطیل لکن اضافت این بحق نه بر وجه اضافت است

بممکن یعنی بدایات این صفات از حق منفی است و غایات آن مثبت و مذهب سلف از علما حدیث

که انفعالات نفسانی است

نیز همین است که صفاتی که در قرآن و حدیث واقع شده است مثل فرح و ضحک و نزول و اتیان و استوا
بر عرش همه حق است و ایمان بهمه واجب است بی تاویل و تعطیل و هم صاحب فصوص رضی الله عنه در کتاب
المعرفة فرموده است که تو خدا را بهتر از خدای مشناس که صفاتی را که او بخود اضافت کرده است
از وی نفی کنی و بر تنزیه صرف که طریق معطله است اقتصار نمائی و این سخنان بر تقدیر است که الصفات
مضاف بمرتبه جمع باشد و هم اگر مضاف بمرتبه فرق باشند تاویل حاجت است و نه تنزیه بلکه
مراد است کمال مستوعب جمیع صفات را خواه موهم تشبیه باشد خواه نباشد قصد ره علی
یده و صافاه پس بر سر دست خبایت گرفت او را و دوست داشت و برادر خالص بی امیزش با
دوستی دیگری زیرا که دوستی همه اشیا بتبعیت دوستی اوست و دوستی وی تابع دوستی
هیچ چیز نیست بلکه وی محبوب بالاصالة است و ادم لم یکن شیئا مذکورا ای بالذکر الوجودی بعد از آن
ترقی کرد و گفت ولا [illegible] مسطورا زیرا که وجود قلم و لوح بر وجود ادم مقدم است
یعنی این قصد و مصافاة در حالی بود که هنوز ادم علیه السلام تشبیه وجودی مذکور نشده بود
و قلم نیز حروف حقایق را که در وی بر سبیل کلیت و اجمال مندرج بود بر لوح که نفس کلیست
تفصیل نه نوشته بود و لوح نیز با حروف منقش نشده بود و چون کتابت لازم قلم است و

بدانا مسکوبند که جمیع آنها متعلق [illegible]
عالم به نقوش [illegible] متفرقه عالم همه بمنزله [illegible]
دلالت این نفس کلیت و [illegible] لوح مسکوبند

[illegible] مطلوب [illegible] قوت [illegible]

[illegible]

[illegible] وقت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] فرق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فهو خارج الوجود [illegible]

[illegible] و مشتمل [illegible] و قبلیة الواجب [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکم داخل نیستند یعنی از جفای محبوب و حجابیت وی از شهود حقیقت است

مطلقه معشوق را و شهود او بوحدته و اطلاقه تا جائیکه افناء وی کرده

بالکلیه ذاتا و صفاتا حتی عن نظره و التفاته ایضا الی نفسه همچنین وی را فانی گردانیده

از نظر و التفات به معشوق بل عن العشق ایضا و هی التی تسمی الحیرة العظمی

الی اکابر الانام سوط یسوق اهل الله الی الله اشارت بچنین حیرة و انواع او

یعنی بعد و فراق از مرتبه شهود حقیقت مطلقه بارتکاب فرایض و

نوافل عبادات تا وسیله این شود تازیانه ایست که صاحبان شهود را

میراند و میرساند چون بعد و فراق مستتبع چنین قرب و وصال

باشد که بچنین قرب وصالی رسد

ای الیها ای الاستهلاک فی شهود عین الجمع بروی الی واد

الفراق لاصل بذلک الترک الی جمع الجمع

بعضی صور عبادات را که سبب بعد و لیست از عین جمع

شمارد چون عابدان که قبله توجه ایشان عبادات و نتایج آنست از لذائذ و

بهشت زیراکه انهمه حجابست بیت از ان روی دوست ما نه کمی و بکل ما نفعل

المحبوب محبوبست مسکین بسه کنه هر انکه گوید فرد خواهی بفراق کوش و خواهی بوصال

من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس یعنی خواه مرا در وادی فراق

دار خواه در بحر جمع وا، من فارغم از خصوصیت هر یک و هیچ یک مقید نیستم مرا

شهود وحدت مطلقه تو که نه در صورت فراق از ان خالیم و نه در صورت جمع

از ان عاری بس است بیت باید که فراق را دوست تر از وصال دارد و بعد منش

خوشتر از قرب اید چون داند که دوست از او دوست میدارد وجود بعد من مهجور

از قرب و هجرش سودمندتر از وصال زیرا اندر قرب و وصال بصفت مراد خود و اندر بعد

و فراق بصفت مراد او محبوب و بهمانا که بنا بر همین بوده است انچه از سرور ارباب ولایت

امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم وجهه منقولست که اگر خدا تعالی مرا مخیر گرداند

میان مسجد و بهشت من مسجد را اختیار کنم نه بهشت بیت بود هر دو دلبر از وصال

[illegible] فی الوصال [illegible] مولی الموالی [illegible] و شغلی

بکل وجه احب الی من شغلی بحالی یعنی بعد یکه مراد محبوبست بیش من خوشتر است

از فراق

از قربی که مراد من باشد زیراکه در قربی که مراد من است بنده حقیر و ذلیل نفس خودم

که در تحصیل مراد وی استادگی می نمایم و در بعدی که مراد محبوب باشد خواجه ام

خواجگان را زیراکه چون بنده خواجه ام و تحصیل مراد او قیام مینمایم که همه

خواجگان بنده بندگان وی اند و مشغولی من بمحبوب و در بندگی وی استادگی

نمودن بهر وجه که باشد دوست تراست بمن از شغل من بحال نفس خود و مراد او

وی دادن و اگرچه این حال بر نفس من گران است اما چه توان کرد حکم عشق است

ملس قف پروانه آتش گوید هوس دیگر و عاشقی دیگر است ما را نه برای آن آورد

مراد از و بر گیریم بلک برای آن تا او مراد خود از ما بر گیرد و اگر محبی باشد که از مقام

کنت سمعه و بصره محبوب صفت او شده باشد و آن خصوصیت بصفتی دون

صفتی ندارد و بعد و محنت هر دو صفت محب اند پس عین حق باشند پس

محب اگر بعد را دوست داشته باشد محبوب را که بصورت صفت بعد ظاهر شده محبوب

که بصورت صفت محب بر آمده دوست داشته باشد و این غایت وصل بود و عین

جهت صدق معنی خود مقتضی مفارقت است و از آن جهت که وی صفت

محب است و صفات محب عین محبوب غایت وصل است یکبس ره یا جابر

و این سخن خالی از خفائی نیست زیرا که عینیت صفات محب با محبوب در صفات

وجودی راست است زیرا که هرچه بوجود متصف است چه در عین و چه در علم و چه

از ذات و چه از صفات از قبیل صور تجلیات وجود حق است سبحانه اما در

صفات اعتباری نسبی چون قرب و بعد مثلا عینیت مشکل مینماید زیرا که

اتصافات را در عین و علم وجودی نیست پس چون اثر از قبیل صور تجلیات

حق سبحانه توان داشت مگر گویند اتصافات اگرچه فی نفسه موجود و متصف نیستند

اما بوجود و ثبوت مر موصوف خود را متصف اند و فرقی ظاهر است میان

این نوع صفات و میان معدومات که نه فی حد ذاته موجود اند و نه مر غیر را

ثابت بدانکه موجب بعد اوصاف محب است که مابه الامتیاز است میان وی و میان

محبوب و اوصاف و عین محبوب بمقتضای کنت سمعه و بصره که اشارت بقرب

نوافل است لاجرم میگوید خود بکت منک یعنی پناه میگیرم بتو که بصورت من برآمده

از تو که عین اوصاف منی ان اوصافیکه مابه الامتیاز است میان من و تو

و موجب

وموجب بعد منست از تو پس عایذ و ما یعاذ منه همه تو باشی تا بدانکه نی که داشتن

بیت بگرفتم دست او اندر آستین خود چگونه باشد زیرا که معنی بیت بر قیاس اعوذ بک

منک آن می شود که در وقت پناه گرفتن بوی دامنش بگرفتم دست او را در

آستین خود دیدم و در آستین من جز دست من نبود پس دست او دست من است

است با خود دست او را در آستین او دیدم که آن دست من است زیرا که دست

در آستین دست منست بر تقدیر دامن گیر او دست او باشد پس عایذ و معاذ

به وی باشد پس برین قیاس گوی لا احصی ثنا علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی ثنا

میگویم بر تو تو همچنانکه ثنا میگوی بر خود پس ستاینده و ستوده شد هر دو تو

باشی چنانکه در اعوذ بک منک عایذ و ما یعاذ منه همه تو بودی لمعه بیست و سوم

در بیان آنکه صفات وجودی که عاشق را است در حقیقت آن صفات معشوق است

و پیش عاشق امانت است و تحقیق آنکه نسبت ایشان در صفات واقع

طلب و حب وجودی عاشق بحکم یحبهم و یحبونه طلب معشوق صفت خود

صفات وجودی که عاشق بدان متصف بود چون حیات و شوق و فرح و

[illegible] از صفات وجودی که محب را آن محبوب است [illegible]

تواند [illegible] محب اثبات است اگرچه از صفات نقص باشند زیرا که این نقص باعتبار

اضافت با ممکن است و باعتبار اضافت بحق محض کمال و خیرات

و موجب ظهور صفات الهی کمال معرفت و پیدائی است پس بد مطلق نیست

در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان [illegible] یعنی محب را صفات

[illegible] مشارکتی حقیقی [illegible]

مباینتی حقیقی زیرا که شراکت حقیقی را از دوی حقیقی چاره نیست [illegible]

[illegible] اگرچه بحسب نمود متعدد و متکثر نماید [illegible]

[illegible] یعنی همه یکی بود از جهت حقیقه که

عین ثابته است و هم از جهت وجود و هم از جهت تعین زیرا که اعیان ثابته اشیا

آن حقیقه وجود است که در حضرت علم بصور ایشان برآمده است و وجود

نفس حقیقت وجود است که بسبب اقتران با عیان ثابته متعدد و متکثر گشته و

تعینات وجود بسبب آن اقتران صور شئون مستجنه در غیب ذات است پس همه

بما

113

...ی بود و از غیر ایشان نباشد و چون همه یکی باشد و صفات ایشان صفات ان

...یی که محبوبست پس صفات جمله محبوب باشد محب را از خود هیچ صفتی و وجودی نبوده بود

...صفات و وجودی بکو تواند بود اما اگر از راه کرم محبوب تجلی وجودی یا تجلی

شهودی کند تا محب یعنی عین ثابته وی بتقدیر اول و دل صافی شده وی بتقدیر

...ثانی [illegible] تجلی کند و خانه را بجمال خود منور کند و صاحب خانه را که محب است بکسوت

... اسما و صفات خود مشرف گرداند و خود او بلباس محب جز در مرتبه جمع یا فرق

...وجود [illegible] نباید افتاد و توهم اتصاف بان صفات بخود راه نباید

... که همه هیچ اند و هیچ اوست که اوست شیخ شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله انصاری قدس

...گفت که حق تعالی خواست که صنع خود ظاهر کند تا مصنوعات مجالی اسما و صفات او

باشند [illegible] زیرا که مظاهر متفرقه عالم مجالی اسما و صفات اویند و جمع که خود لیست

...احدیت جمع کمالی [illegible] زیرا که ادم مظهر کمالی جمعی واحدی جدا

و در بعض نسخ این بیت را الحاق کرده اند ان [illegible]

[illegible] در بیان تفرقه میان علم الیقین و

عین الیقین وحق الیقین وبیان مراتب عشق در این اطوار بدانکه چون [illegible]

چشم پوشیده باشد علم وی بوجود آتش بدلالت حرارت بروی علم الیقین [illegible]

چون چشم را بگشاید و آتش را معاینه ببیند عین الیقین است و چون د[illegible]

افتد و ناچیز شود و صفات آتش از وی ظاهر شود چون احراق و اشراق حق[illegible]

الیقین باشد محب هر چند بدلالت آیات و آثار بعلم الیقین وجود د[illegible]

دوست میدانست خواست که بیواسطه آنها بعین الیقین جمال دوست [illegible]

[illegible] بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق [illegible] بموجب و[illegible]

انفسهم [illegible] آن چشمه که خورد خضر از وی آب حیات [illegible]

[illegible] لیکن [illegible] چون بعین الیقین در خود نظر کرد خود را باعتبار تعین

به الامتیاز وی بوده از ماعدا او وی لم یافت آنگاه آنگاه که حجاب تعین [illegible]

شد دوست را باز یافت وبعین الیقین مشاهده کرد [illegible]

زیرا که مانع از آنکه خود را عین او ببیند تعین او بود و آن مرتفع شده بود [illegible]

الیقین متحقق شد [illegible] ای دوست [illegible] هر مکان می جستم [illegible]

بیت اول اشارت بمشاهده ایات واثار است و این مفید علم الیقین است یا حق الیقین

زیراکه دیدن بوی دوست [illegible] بیت ثانی اشاره بعین الیقین یا حق الیقین زیراکه دیدن بوی

دلالت بر ان میکند که اولا وی مشهود بود چون نور که چون خبری را بوی میشنید او ان

نور مشهود شود و این عین الیقین است و چون این مفضی بان شود که خود او وی میشنید

ان حق الیقین باشد [illegible] که بوی دوست را معاینه بیند [illegible]

[illegible] از شدت ظهور [illegible] چون نور تو مشکبوی اشکال و الوان

میشد اولا وی دیده شود اما از وی غافل باشد تا غایتی که بعضی از ارباب نظر انکار

وجود وی کرده اند و گفته اند که غیر از الوان و اشکال امری دیگر نیست که مرئی شود

[illegible] یعنی موریه [illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحده [illegible] یعنی ایشان را ادراک بسیط

حاصلست و ادراک مرکب که ادراک ادراک است مفقود [illegible]

[illegible] وقت [illegible] حجاب تعین وی از نظر بصیرتش برخیزد [illegible] حق الیقین [illegible]

که چه حق بیند حق را می بیند در خلق و بچه حق بیند بحق می بیند زیرا که او بحقیقت بصر مبصر اوست
و در چه حق بیند برای آنکه تا چنانچه خود را بتفاصیل شئون و صفات و اسما در مرتبه جمع
و اجمال میدانست در مرتبه فرق و تفصیل بیند قوله تعالی ولکن لیطمئن قلبی که در حکایت سخن
از ابراهیم علیه السلام واقع شده است اشارتست بچنین یقین یعنی حق الیقین و
اطمینان قلب و سکون نفس جز بحق الیقین حاصل نیاید زیرا که صاحب علم الیقین طالب
آنست که معلوم وی مشهود گردد پس از آن علم اطمینان و قرار ندارد و صاحب
عین الیقین طالب آنست که در مشهود خود فانی شود و تعین وی مرتفع گردد و خود
را عین وی داند و بیند پس با آن مشاهده اطمینان ندارد اما وقتیکه تعین وی مرتفع
شد و مشهود وی بجای وی بنشست و بحق الیقین متحقق گشت اطمینان حاصل
آمد و مرتبه دیگر نماند و رای آنکه طالب آن باشد اسمعیل بن عبد الله [illegible]
[illegible] یعنی نهایت یقین که حق الیقین آنست که
حق بینی باینکه همه را حق خود بینی خود را چو همه هستی مطلق نه بینی [illegible]
[illegible] میگوئی ای الله سبحانه تجلیه علیک و افنائک فیه [illegible]

ره گر ترک خود بگویی [illegible] تعین کرد زیرا که او تو تو اویی به ترک خود بگویی یعنی رفع

تعین خود کنی تو او شوی زیرا که امتیاز تو از وی جز بآن تعین نیست چون آن

مرتفع شد تویی و اویی کی گشت لمعه بیست و پنجم در بیان کیفیت مراقبه محب

مر محبوب را و بیان احتیاج هر یک با آن دیگری از حقیقت محب و محبوب محب

باید که مراقب محبوب باشد بجای داوان بود که محبوب را بهر چشمی خواه بصر خواه بصیرت

[illegible] بهر چشمی که باشد ناظر چه او یعنی محبوب را در هر عالمی از عوالم حسی و مثالی

و ارواح و معانی صورتیست مناسب آن عالم و در هر صورت وجهی یعنی اسمی از اسما

که مقصود از وجود آن صورت ظهور آن وجه است پس در همه اشیا ظهور او را

[illegible] و ظاهر همه او را بیند چه ظاهر همه اشیا او است زیرا که ظاهر اشیا نیست الا ظاهر

وجود منصبغ باحکام باطن وجود که اعیان ثابته است و باطن و حقیقت اشیا

او ست زیرا که باطن و حقیقت اشیا نیست الا اعیان ثابته که ظل و

شئونات ذاتیه است که آن شئونات در مرتبه غیب هویت عین ذات است

و باطن هیچ چیز نبیند بهیچ چشمی و هیچ نظری الا او یعنی حق را سبحانه

[illegible] خبر وقتیکه از موثر باثر رود و [illegible] خبر وقتیکه از اثر بموثر برود [illegible]

بجانم و فی انفسکم افلا تبصرون [illegible] و هو معکم اینما کنتم [illegible] اثبات [illegible]

عزلت [illegible] چه عزلت و خلوت از اغیار بود [illegible]

نفی خواطر نتواند کرد زیرا که خواطر نیز از صور تجلیات وی است در باطن محبان

مقامی [illegible] مقامی بگریزند از هیچ عزلت نتواند کرد چه غایت عزلت [illegible] بود [illegible]

با وجود نشسته [illegible] اسما و صفات [illegible] زیرا که وی مراقب ذات است و متوجه

و از اسما و صفات خلق که تعینات و توابع الست عزلت گزیند زیرا که اینهمه از مراقبه

ذات که قبله توجه وی الست مانع اند اگر چه از ملاحظه اسما مانع نیستند [illegible]

از [illegible] ناظری [illegible] وجود [illegible] دوست [illegible] ذات [illegible] معشوقی [illegible]

[illegible] تعلق گو [illegible] زیرا که باز از صفتی که معشوق راست صفتی دیگر است مر

[illegible] عی را که تحقق آن صفت معشوقی بدون آن نمیتواند بود و چون [illegible]

و تعزز و [illegible] لال و غیر اینها [illegible] از صفات خود خلق [illegible] و در خلوت خانه تا [illegible]

خود چون نشسته [illegible] الربوبیة بغیر العبودیة [illegible] یعنی صفات ربوبیت لی [illegible] باثبات خود [illegible] مقابلات

از صفات عبودیت محالست عاشق انجا هم بجایی نمی آید چه اگر عاشق گردیده

[illegible] با معشوق اگر همه معشوق نمی باشد زیراکه ان للربوبیة سرا لو ظهر لبطلت الربوبیة

شیخ رضی الله عنه در فصوص میفرماید که قال سهل رضی الله عنه ان للربوبیة سرا و هو

انت یخاطب کل عین لو ظهر لبطلت الربوبیة و در فتوحات گفته است ظهر

معنی زال پس حاصل معنی آن شود که ربوبیت را سریست و آن عین تست که

اگر آن سر زایل شود ربوبیت باطل گردد و نماند زیراکه ربوبیت نسبتی است میان

رب که حق است سبحانه و میان سر که توی و نسبت را بی هیچ یک از منتسبین

نمیتواند بود پس وقتیکه تو یکی از منتسبین هستی باطل شوی و نمانی نسبت ربوبیت

باطل شود و نماند هرچند معشوق را حسن با جمال است و اندر دو گیتی [illegible] مصرع

بت را چه زیان که بت پرستش نبود [illegible] این از روی معشوق نظاره عاشقی [illegible] حضرت

[illegible] یعنی عاشق و معشوق و رب و مربوب [illegible] که

میان دو چیز نسبت [illegible] جز به از طرفین نیست زیراکه هر یک از طرفین

بجهت آن نسبت بآن دیگر محتاج است [illegible]

اگر چه ذات محبوب مطلقه در مقام حیا مطلق است که نفس ذات است بی ملاحظه اسما
و صفات اما از روی معشوقی میخواهد که بیاید و غمزه با عاشق بازد و کرشمه معشوقی را بر محبین بیند
کرشمه و ناز او از طلب و نیاز عاشق کار او این کار دارد که گر ربوبیت را اینجا صفات
و نعوت عاشق این گوید نحن فی اکمل السرور ولکن لیس الا بکم یتم السرور
و عاشقی چه لطف و تشنیه میرود و میگوید هر چند فرد است و ترفیه دست سلطان چوگان زدن نتواند ولکن
بی گوی میدان جولان کار او مراد سلطان حضرت ذات است و
چوگان صفت ربوبیت و معشوقی و مراد بگوی عاشقی یعنی اگرچه ربوبیت
معشوقی صفت ذاتست که یگانه است و استغنا صفت اوست بعاشق
محتاج است چنانکه دانستی و پوشیده نماند که این سخن نظر بفیض مقدس است
که قابل عین شده است اما نظر بمجموع فیض مقدس و اقدس که قابل و مقبول
هر دو راجع بحضرت حق سبحانه است که درین دو بیت میگوید ع فی الحقیقه
که انجا عاشق و معشوق اوست گر چه یار عشق او اندر جهان افسانه ایم در هوای شانه ایم
در روش این شرو دیوانه ایم ما که ایم از ما چه اید تا نه پنداری که ما روی او را آینه ایم زلف او را شانه ایم

[illegible] در بیان کمال تجرید و تفرید عاشق و انقطاع او از رتبهٔ حتی که

از معشوق نیز و تحقیق وحدت ذاتی عشق عشقه یعنی حقیقت مطلقه [illegible] ذاتی

خود با نسبت محبت [illegible] است که چون در دل افتد هرچه در دل باشد بسوزد [illegible]

[illegible] معشوق من حیث هو هو [illegible] که مرتبهٔ نسب و اعتبارات است [illegible] نقش وجز

عشق هیچ نماند چنانکه مجنون یکروز بیهوش بود گفتند لیلی آمد گفت من خود لیلی ام

و سر بگریبان فراغت فرو برد لیلی گفت که سر بردار که منم محبوب تو و منم مطلوب تو [illegible]

[illegible] الیک عنی فان حبک قد شغلنی [illegible] دور باش از من که دوستی تو مرا از تو

فارغ گردانیده [illegible] که بیدار تو می بود [illegible] از عشق تو بر وای تو [illegible]

[illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] اللهم اجعل حبک احب الی من [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی از محب نظر بر محبوب اندازی [illegible] چنانکه

محب مغلوب عشق چگونه گردد و نسب و اعتبارات محبوبی از نظر شهود وی

برخیزد [illegible] نیز مغلوب عشق [illegible] گردد و نسب و اعتبارات محبی چگونه

بتجلی بصفت اطلاق و وحدت وقوع یابد بحسب نسب و اعتبارات

محبی و بیمارا که مراد به نسیان محبوب مر محب را که باعتبار مقام جمع اران مقدمان است

مثل اصمعی تواند بود فهم سخن فهمه من لم یذق لم یعرف یعنی این سخن را کسی فهم کند که اصمعی را وی

[illegible] شده و بذوق دریافته و این اشارت بطرف افراط عشق و نهایت

[illegible] [illegible] است در ولایت سنی مجازی عاشق و افنا او بالکلیه

وا اراد صدقا [illegible] عن نظره والتفاته الی نفسه بل عن نظره الی المعشوق بل عن

الفرق الصفاوی التی یسمی الحیرة المضافه الی اکابر الاکابر تجلی [illegible] محبت

عشق بصورت طلب و اراده معشوق [illegible] در لباس تجلی

ارادت بحسب اقتضای طلب و اراده محب [illegible] معشوق [illegible]

[illegible] کثرت یعنی کثرت عاشق و معشوق موسوم باید [illegible]

[illegible] روی عاشق را از معشوق بگرداند بلکه نسبت معشوقی را از وی

وی محو کند و جهت طلب وی احدیت ذات را گرداند و روی معشوق را از عاشق

بگرداند بانکه اعتبارات محبی را محو گرداند و اراده وی بانکه بصفت [illegible] و اطلاق

یا انکه

تجلی کند بحسب نسب و اعتبارات محبی انبعاث یابد و چون وجه طلب حق که
ذالت شود و اراده محبوب متجلی بصفت و حدت انبعاث یابد آنگاه بلباس
یعنی محبی و محبوبی از هر دو در گذشته هر دو را به رنگ خود که یکانگی صرف است بر آرد
بر تیر گشت هم و حدت کند همه یک رنگ لمعه بست و ششم در بیان مبدا شهود عاشق و تحقق آنکه
شاهد چگونه مشهود می شود عاشق الحکم و لم یقن مالا یتجلی
بمجاهدات و ریاضات و دوام ذکر و توجه به فنا و هستی مجاهدی
و عدم فانی بود ای آنکه یعنی عدم اعیان ثابته از رنگ وجود و ذل حجابیت آن
شود او بود هم شاهد هم مشهود زیرا که در آن مرتبه علم با عالم و معلوم متحد است زان
بود شاهد و مشهود که هر دو یک نور بود ظهور حقیقت وجود در وی
و بقید اطلاقش بود بسبب این تقیید و تعین ... و از شهود محروم از جهه
... الغایه علی
تمنیت ... تو ای ابر آفتاب حقیقت که بصورت تو متلبس شده است
... حقیقت نفس خود را که همان آفتاب است بصورت تو متلبس شده

این صورة حجابیت تعین و تقید است که غطار بصر تو شده است از شهود آن

آفتاب [illegible] تو نمی بینی ... از پیش ... کشف شود محجوب [illegible]

[illegible]

[illegible] یعنی ظاهر شد بر تو سر یکه در از

کشید نهانی و از نور تو روشن شده صباحی که بودی تو تاریکی او پس توی

پرده دل تو که او را از سر غیبیه خودش در حجاب کردی و اگر تو نمی بودی

تعین و هستی رو نمی منطبع نشدی در حجاب سر غیبش نگشتی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] هر کس که مراد دید عیان حق را دید [illegible]

[illegible] فرمان بغیر فرمان خداست [illegible] و حرف تعین خود را

از لوح هستی بتراشم [illegible] نور بست محیط [illegible]

119

حلق از روی ... بد ابد او و در لیدام اینه در ابد او یعنی کسی را که از خلقیه خود بسته و ظلمت

تعینات خود محجوب است روی کی نماید و مادام که از قید تعین نرسته اینه است محدود

ان نور نا محدود در روی چون گنجد و چگونه در آید و ما قدروا الله حق قدره زیرا که نور حق

بی اندازه است در الحجه اندازه دارد نگنجد مگر باندازه و قدر وی که بی اندازه است

در بیان تبدل صفات عاشق و بقا بعد الفنا و وصول او بمقام فرق بعد الجمع

موطن تکمیل و ارشاد محبوب چون خواهد که محب را از حضیض بعد و نقصان

بذروه قرب و کمال رساند نخست بر لباس را از احوال و اوصاف

عوالم اعیان و ارواح و مثال و حس او مجرد شده باشد از وی برکشد و بدل آن خلعت

صفات خود بپوشاند پس بتماشای خود خواند سوی القدم والوجوب الذاتی و بجای خود

و چینند حال او از دو بیرون نیست یا در لجه المواقف که مقام استهلاک و شهود

عین جمع است موقوف گرداند و یا بعالم تکمیل و ارشاد باز گرداند و چون

... بهر تکمیل ناقصان مراجعت فرماید آن رنگهار عاریه که از وی برکشیده بود

... خود در وی بنماند عاشق چون در کسوت خود نگرد خود را زلب ... حیران

که این چه رنگ است واین رنگ چه لباسی است درین لباسی از خود بوی میابد

خود [illegible] شعر اشم منک نسیما لست اعرفه : اطن سلیما رجرت فیك

[illegible] میکوید بیت بوی تو ای خاک نا حیز از گل و ریحان کذشت یار کوی رتو

امروز [illegible] اهفتان کذشت خود دیگر همگی خود او را باید کوید الا من اکوی [illegible]

جانان زمیان بادوی رفت توی چون من تو شدم تو من مکن وکردوی

و [illegible] معلوم کند که کل شی هالك الا وجهه چه وجه دارد وچرا نشاید [illegible]

[illegible] اگرچه مفسران عاید بحق داشته اند [illegible] یعنی هر چیز هالك است

مگر وجه او که حقیقت و عین ثابته اوست قال الشیخ رضی الله عنه فی الباب

السادس والخمسین وثلثمایه من الفتوحات المکیه کل شی هالك للاستحالات

الا وجهه والضمیر فی وجهه یعود الی شی فالشی هالك من حیث صورته وغیرهالك

من حیث وجهه وحقیقته [illegible] لاستحالات الصور بعضها

بعض [illegible] یعنی از روی حقیقت و عین ثابته [illegible] زیرا که صور علمیه حق سبحانه وتعالی

ممتنع الزوال است [illegible] که در الا وجهه واقع است ظهور حق [illegible]

بدان وجه که حقیقت هر شیء و عین ثابته وی ظهور حق است سبحانه بر خود بش باعتبار

شانی که آن شیء مظهر اوست و شک نیست که ظهور حق باین معنی ثابت و غیر

هالک است بخلاف ظهور وی بحسب صور و دلیل بر همچنین که معنی وجه ظهور حق است

انست که در وجه ربک حیث اضیف الوجه الی الرب اشارة الی تعینه المخاطب

چون دانستی که معنی و حقیقت اشیا وجه اوست یعنی وجه حق سبحانه لیس الا الاشیا

شیئی تا مکاشف شوی بانکه حقایق اشیا و اعیان ثابته ایشان وجه حق است

یعنی ظهور وی بر خود بش در مرتبه علم و آن نیست جز ظهور وجود واحد باعتبار خصوصیات

شیون که در غیب هویت عین ذاتند پس صور همه اشیا باعیان ثابته این

راجع شود و اعیان ثابته بوجود واحد پس چون باین حاضر شوی اعیان ممکنه

بلا شک وی رجوع صورته الی عینه الثابتة الی وحدة الوجود الحق سبحانه و الا

ان هذا الایة دال علی ای وجود الحق و اما پس شیخ مصنف قدس سره تا اللحد

همین معنی میکند باین آیه قل لمن الارض و من فیها ان کنتم تعلمون سیقولون لله

یعنی بگوی با اهل حجاب که مر کراست زمین استعدادات و قابلیات که اعیان

وعینه الثابتة

ثابته است و آنچه ظاهر شده است وران از اسماء الهی اگر چنانچه همه میدانند حقا او

باکه بازگشت ایشان بحق است بوده باشد که بگویند ایشان بعد از زوال حجاب

بموت اختیاری یا اضطراری که همه مرجع ایشان است سبحانه هم قابلیات لاحه یا او

و هم فاعلیات فانا نحن من حیث الاعیان الثابته باقون ازلا و ابدا و تا

فان الصور العلمیة ثابتة للعالم لا محالة او ثابتون لاجله لیکون مظاهر اسمائه و صفاته

و چون هم سخن گل افشانی بعض اسرار توحید کرد اختصار میکند و میگوید سبحان الله

[illegible] یعنی از غلبه حال میرسد [illegible] شعر گل معنی لطیف [illegible]

ناطق [illegible] یعنی چون سخن مستانه میرود که از هر معنی لطیف لبالب لذایقه

و بذوق میچشم قدحی و میکشم و هر که از حقایق عشق و دقایق جمال زنار حار

با مقال سخن میکند مطرب است و او مراد از طرب می او [illegible]

[illegible] بحر [illegible] میکنند [illegible] اهل مناجات [illegible]

یعنی [illegible] وحدت [illegible] یعنی با دریای وحدت

احدیت جمع صفات سبعه کمالیه است که همه صفات راجع الیها اند

121

[illegible] که در هر محل ادراک خصوصیتی تواند کرد [illegible]

[illegible] قصد میکنم که خود را ازین بحر [illegible] ساحل [illegible] تا خبر [illegible]

[illegible] بوده است [illegible] یعنی معظم بحر که محل تلاطم امواج است

[illegible] الحمد لله علی [illegible] الضفدع [illegible] فی الیم ان [illegible]

[illegible] یعنی سپاس خدای را بر آنکه من چون غوکی ام گرفته در بحر [illegible] اگر دهان بگشاید

دهانش را تمام آب بگیرد و اگر خاموش کرده زانده بمیرد [illegible] من غوکی ام

بحر شده منزل من [illegible] حل ناگشته زیحکیس مشکل من گر لب بگشایم [illegible]

کرده [illegible] زخم بدرد دل من [illegible] فرمود [illegible]

[illegible] است موج [illegible] که کشتی [illegible] قصد [illegible]

[illegible] اندرین بحر [illegible]

یعنی تو که از خودی رهی و از هستی خلاص شوی ملک دیگری را خلاص گردانی

[illegible] بموجب فرموده همت برای خلاص خود و استخلاص [illegible]

[illegible] یعنی لب دریای هستی رسیده [illegible]

بدا اند من و تو رفت و خدا ماند یعنی ما که بحسب حقیقت اعیان ثابته ایم

که صور تجلیات ذاتند بصور قابلیات و بحسب وجود منصبغ باحکام اعیان

می باشد که از ما جدا مانیم ماکه حقایق خودرا صور تجلیات ذات دانیم و در مرتبه

عین الیس من و تو از میان بیرون رویم و همه خدا شیم بحسب تنزلات با خود

رباعی

شهود وحدت بیان مستهلک شویم که همه را یکی بینیم و اول اکمل است

خوش آنکه لباس وهم راشق بینیم . حق را همه خلق و خلق را حق بینیم . بی آنکه شود

قید حجاب اطلاق در ضمن مقیدات مطلق بینیم . جامی تن زن و سخن چند

بیهوده دم از کن و مکن چند زنی افتاده خسی بروی تازه غدیر . لاف از تک

دریا کهن چند زنی . توحید حق ای خلاصه مخترعات باشد سخن با فتن

از ممتنعات . رونقی وجود کن که در خم دیابی . سری که بیابی ز فصوص و لمعا

ت امام حسینی است جامی اسیر محی الله آثارا تامه . به تسوید این شرح توفیق

یافت مقر ازلات اقدامه . واذ قال الحمته قد بدا . بما قال تاریخ اتمامه تم

بالخیر والسعادة والحمد لله اولا واخرا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ذی الجلال والصلوة علی رسوله محمد صاحب الجمال وعلی آله ذوی العدل والافضال اما بعد معلوم
اصحاب خرد و دانائی که متصف بانصاف اند و مفهوم ارباب دانش و بینائی که محتجب از شقاق و خلاف اند
خواهد بود که هرچند صاحبان ملت و پیروان هر نحلت بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بنحل معتقد
خود ها می نازند و نقش راستی و درستی اصول و فروع آن بر الواح خواطر می طرازند لیکن منصفان خرد
پرور و دانشمندان هنرگستر در تصدیق امر واقعی و قبول قول راجحی مسلک اعوجاج نمی سپرند
و بحث بیجا و جدال نازیبا مکابره و مجادله را بخود نمی پذیرند لاجرم موافق و مخالف بعلو مقام و حسن کلام
کتاب مستطاب مثنوی جناب مولوی معنوی معترف و از بحر ذخار مضامین حقیقت تضمینش بقدر حوصله
فهم مغترف هیچ کسی در برابرش براه تعنت و عناد نرفته و احدی بمقابله اش لب بطعن و استهزا

کفر نعمت جانفزای که کفران نعمت منعم است از او بهمان ذرن مزخرفات چند با دعای اهانت مستهزء رو

با هم آمیخته و از وعید ان الذین اجرموا من الذین آمنوا یضحکون نیندیشیده کرد خذلان سرچشمی بر سر

روی خود ریخته در سال یکهزار و دو صد و شصت هجری که مطالعه این نامه زشت درگاه الهی رسید

بحمد الله سطری چند برشته انگشت خامه سوزاد بها مشتمل بر دو یک دو آیت مناسب الحکایت بر سبیل اجمال

در سلک تحریر کشیده نه تفصیلات آن خرافات مطابق آن خیالات که آنرا شنید ان بیان فراخ مینمود

و نه بر طریق جدال که انبیر النحوانی خبر از سسته متبعا گستاخ نابید بود و بوبذا ان نعم القائل ۝

ان هذا الکلام جواب للمثنوی فطنة کنطق الکافر الذی قال بمعارضة سورة الفیل الفیل

ما الفیل له خرطوم طویل ۝ باد این چنین چباز نهایت که اهل طبعیتش بهره سرا بجا بوده و از آفات

عزیز را بصر بدگوی ضایع نمود هیچ جا نه در کلام مجید میفرماید الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم

یعمهون و جناب مولانا چنین ایما نماید ۝ گر خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد ۝ که

حرام غیبت را که گوشت برادر مرده برابر است حلال دانسته بخورد نشر پرداخته و عیب گوئی را که

خلاف حکم خدا است اذا مروا باللغو مروا کراما بهنر پنداشته ذخیره عقبی ساخته استهزاء و تسخر را که

لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ممنوع از محاسن اعمال شمرده و مسموم افترا و اتهام

وابهام که بمقتضای سخن نیم بما کانوا یفترون از خصایات دنیا است گلبانگ طبایع خلایق فرسوده

مورد تنزل علی کل افاک اثیم مصداق هماز مشاء بنمیم مقتدای شعرا یتبعهم الغاوون و بمؤدای

انهم فی کل واد یهیمون بنمک حرامی خلیفة الرحمن و کفران نعمت در جمیع ادیان روانه میان خوش

نشینی بیابد به بدگوئی امراء عالیشان و روساء والا مکان و اشراف زبان مشایخ و سادات از طعن و تشنیع رنجه

و علما و فضلا از دست تشنیعش در شکنجه تا آنکه بعضی از خوانین ذوی الاقتدار بادراک کنک آن حرام‌زاده

در جناب طاق [illegible] در تعزیرش بسته و بتهم الکنف السائحة تجویز توبیخ شدید نموده [illegible]

در [illegible] الدنیا و الاخره در شان وی در است لا تجزی الذین عملوا السیئات الا ما کانوا

یعملون در بیان وی از سور ادبها است که کلام نظم و نثرش تمام بی ذوق و سخن اسام و بیمزه و

دور از شوق جد بسی هزل و هزلش جد و ایمنی بر [illegible] لیان با انصاف در اصحاب و [illegible]

دور از انصاف در ارتباب میر غلام علی مغفور متخلص بآزاد که شرحی در قطعه او در هجو جا بکار جما

بسر جعفر خان وزیر اعظم است اتمام فرموده در معنی [illegible] که اینک نقد است بار دیگر خان

عالی منزلت با کمال [illegible] ... دو قار فریب زین حسن اهتمام تحریر نموده که نعمت خان اول حکیم

ثانیا عالی قرار داد برای آنکه حکیم تصحیف حکیم است مدتی تخلص اگر چند از نظم قطعه است بجا

عامهٔ ابنای کاملش والا منزلت شگفت چه معنی خاص تعالی منزلت ایشهم میتواند شد که خاص الصفا تسلسله

عالی دارد منصف است و ایشهم اوصاف او که در قطعه مذکور است مخمس صفات غالب و اگر بعد نظم قطعه

است از زین عیب غافل که در تخلص ثنا قباحتی عظیم تر از اول لازم می آید و از دام نجات یافته

در قلیلی هیچ افتد صدور این لفظ از زبان صاحب قطعه پاداش عمل اوست عیب جویی تعصبی

عظیم و تحقیقی امری است مستقیم خنده بر مردم زدن کمال سوای خود دیدنست و پرده در

ابنای جنس نمودن سر بر عرض خود دریدن است مجلس سینه ها هوس شکست که ابرویش

ز تحقیقت و تار بود عیب جویی نبافت که سر رشته غرتنش بگسیخت عیب مردم فاش کردن

بدترین عیبهاست // عیب گو اول کند بی پرده عیب خویش را // حق پرده کسی دریدن

جامه رسوایی خود در بر کشیدن است و زبان بغیبت مردم گشودن عیب خود ظاهر نمودن تیر

طعن بر کسی انداختن خود را هدف ملامت ساختن است و بسنان تشنیع بازار مردم گشودن

علم رسوایی خویش بر کشیدنست گل اگر دهان خنده بخنک در چمن نمیگشاد پیکان خار به پهلوش

نمی نشست و شمع اگر زبان پرده در بر بزرگان عالم غیرت دراز نمیکرد دود از نهادش بر نمیآمد

شیخ سعدی قدس سره میفرماید // به بد گفتن خلق کردم زدی اگر راست گفتی سخن هم تو بدی

124

و معلوم باد که بعضی در مطلع مذکور لفظ والا بجای عالی گرفته اند میر آزاد مغفور بمعنی آگاه شده

الملا عالحقیقه محال در تصانیف خود گفته که قطعه مذکور بخط شمت خان که متضمن لفظها بود دیده بهار

در شرح قطعه بسلک تحریر کشیده پس گمان الحاق بیر مدفوع و ظن بد بمجوای ان بعض الظن اثم ممنوع

و مناسب المقام است حکایتیکه میر نور الله احراری مرحوم نوشته که از خدمت بعضی اجله استماع دارد

که فیضی و ابوالفضل علیهما ما علیهما حسب الحکم یکی از ملازمان خود در ممالک ایران برای ابتیاع کتب فرستاده بود

آنمرد از قسم کتابی که غرابتی داشت بهم رسانیده آورد اتفاقا مجلد قران و الا شان در نسخه مثنوی

معنوی بر دران نسخ آمده بود ابوالمجد تذ با که کتاب البهد ابوده گفت که تصنیف محمد عربی است

علی قائل هذا الکلام بالاعتقاد دینی ادبانه در کتب نگاه داشت و مثنوی را گفت فسانه‌ها کهنه است

بکار نمی آید و از دست خود دور انداخت شخصی از مصاحبان وی گفت که این نسخه برای فال گرفتن خوب است

باین غرض مثنوی را نگهداشت هر چه ملاحظه نمایند جواب آن صریح و درست ظاهر میشود لیکن لعنت بر او

خود برای امتحان کتاب او را ملاحظه نمایم تا چه جواب میگوید چون کتاب را گشاد این دو بیت از علم غیب

که لاالحرب او لکا ایست سالخ شد — ای سگ طاعن تو عوعو میکنی — طعن قرآن را برون شو میکنی

این نه آن شیر است کز وی جان بری — یا ز پنجه قهر او ایمان بری — از ظهور این تصرف هر دو آن بیسواد اند

از اعزه

پشیمان گشت و هم بر آن سال بعد از چندی در بیمار افتاد و مرضی عارض شد که اطبا از تشخیص آن عاجز شدند

آخر چنان شد که در هرزه گوئی بسته شد چنانچه ممکن نیست تکلم کردن به تکلف چیزی میگفت آواز او

مثل آواز سگ برمی‌آمد عنقریب به همان آزار به دار البوار مرتحل گشت این تصرف به طرزی

که از مولانا منقول است بعید نیست انتهی و صحیح این روایت است آنچه در منتخب التواریخ مولوی

عبد القادر بداونی مسطور است در آخر حیات فیضی طالب العیادت تشریف فرما شده جانشینی [illegible]

[illegible] فیضی سیاه دیده از لب‌های او بر بار ارشاد نموده که ما با شیخ رنگ‌های مسموم هند بسته [illegible]

ابو الفضل عرض کرد که سیرهای کتب خواسته که از شکم رسید آن وقت کلام فیضی مفهوم شد آواز

مفهوم نشد بطور سگ‌بچه‌ها دو سه بار روبرو حضرت بادشاه آواز داده نشان جسمانی

در این حالت آخر دهن باز کرده چنانچه تمام دندان‌ها و لب‌ها سیاه شده بود حقیقت [illegible]

جان از نشاء فیضی سیاه جنان ظهور پذیرفت که فیضی صاف روبروی ما خود بود آواز سگ

و باز ماندگان [illegible] آن را شنود [illegible] نقل من کتابه باختلاف العبارة اللهم احفظنا

من سوء الادب فی حضرة الاولیاء و [illegible] المحبة الاصفیاء و هم [illegible]

که روزی این خاکسار مذکور کرد [illegible] حضرت شاه بدخشی [illegible] چون به استماع قرآن [illegible]

مثنوی شریف که بعلمی منحو اند مشتغلات بود بنده را دیده بر آن با اهمالک بیر بود که مثنوی شریف خواهد

شنود یا بمکالمه دیگر شروع باید نمود که از ین بسکیم که با شناع این قدر کلام ذخیره سعادت دارین خواهد

اندوخت و شمع جان را از انوار معانی حقایق مبانی خواهد افروخت چون نظر از اول اشعار مثنوی رجوع و

باز ابیات بقره که تمام سقطات شروع شد از مقام و فهم در بیان [illegible] الذین

ربنه والصدق طمانیه المضمون بر آمد و صاحبدلان یا قبل از نطق کلام دریافت الکلام

جانان در قفا در آمد دل بیار آمد زگفتار صواب آنچنانکه تشنه آمد تا بآب جزو دل محجوب

نور اعلی است از بی آتش باغی تمرنت ورنه این معام [illegible] بود بر زبر پرده نکافنده سود

نکافند آن دل محجوب زانکه مردودست وان محجوب چشمه شد چشم عسر [illegible] تنگ

ای زلف [illegible] از بوی دل یک سخن از دو رخ آمد سوی لب یک سخن از بهر جا در لو

بحر جانا فراد بحر [illegible] در میان بحر این [illegible] مرج طبایع را بدریا متعالفظ مرج که در بینی [illegible]

تعلق رفت و تحقیق لغت بحسب مقام و تناسب کلام جستجو رفت التماس معفو که اگر شرح

از شروح معتبر بمقام مطالعه حاضر باشد بدریافت این جزو سهولت است و باستکشاف [illegible] را

مصلحت فرمعند که شراح تحقیقات معانی لقدر فهم کلام را بجانب نظم [illegible] مضامین

بحسب مقام تبادر بلاغت نکتی از نوعی بنوعی تفصیلات می‌بخشند ذوق خاصی که از مرتضات خواندن حالات

انشا از دهن ناظر معانی مختلف از بیت سر بر زد و لطف مقام که از تواتر کلام و الا بهیچ سبب رسید

به تردد خاطر بصوب محتملات متفاوت بیات منقطع ابدا از شروع اعراض و از نظر بجوانبی اغماض نمود

بلکه بعضی در مقام تفننی گشته الوان شد و نیز برای طبایع نکو و تعبداری مذکور این ابیات

ابیات نمودار افروخت در بیاض فراخور حال ذخیره وجد و ذوق اندوخت که اجزای عالم

یک بیک بر یکی هند است و بر اصحابک بر یکی قند است و بر دیگری چو زهر بر یکی لطف است

دیگر چو قهر بر یکی دلنواز است و بر دیگری چو جور بر یکی نار است و بر دیگری چو نور و چون مولانا بنهج

قرآن مجید و فرقان حمید در جاها تکرار مضمون حقیقت مشحون ذوق ارباب حال می‌افزاید

و در اکثر مقام بتاکید کلام فیض انضمام نشاء لذت را دو بالا ساخته سوز اصحاب شوق افزاید

در اینجا همین مضمون خاص فیرست نیت بیک طرز نفز فرموده اند که موجب ازدیاد خویش برملو

این تکرار گفتن است نه ... جا تکرار گفتن است ملال طبع افسرده مرا جان افزوده اند معلم

قاری را بیت اول به تکرار مضمون بر ده مقتضای طبیعت ذوق خود را تا آنجا که من

هم شما را این لفظ و کلام خود را هم سلک این ساختن میتوانم حضرت صاحب ممدوح مکدر گشته میرسد

126

مستغرق باشد که از منشا این کلام سخن باز بیابست و این ادعا سخت بجا است او که مغلوب نفس و مقهور

عادت بود بعد قرة یک بیت اعاده سخن خویش مینمود تا آنکه بمضمون مکرر با جرعه‌ها مسکر

و شصت بابت طلعت این مقال عبرت مال دمیده و چهره منکران کرامات اولیا را اطلاع ساختی

و خاک مذلت در دیده‌ها معاندان انداخت بارها شنیدیم این از اخی حسن هم کرم از نیاز خیر من

بارها خورد و قربان دفع بول این بینایان است چون بنوعی تکول در توجهی میرسد تو

ز اعتدال که [illegible] بسوزد از تخمه ملال بر او ورد مجاعت نقد شد نوشتی یا حجر و حجر و

عقد شد لذت از جوع نشسته از نقل الست یا مجاعت تا جوبه از شکر بس زیر جوع عجیب

در تخمه تمام انحلال فی تکرار کلام چون زود کام مکیس قیام و قیام در قریب مرد بیت تا آید

ملال چون غیبت و اکل لحم مرده است الت سریع تا صداش شعرها در عشق تحفه لعبه تو

بی ملال بجوی ماه شکفته تو مدحها و قصیده که لعبه تو بی ملولی بارها شکفته تو بار آخر

گوش بود از وحشت ام هر صد بار از بار نخست در درد او روی این را نو کند در در پریشانی

ملول خود کند کیمیای نوکننده دردها است کو ملولی ابطرف که درد و خاست این درد

نوار ملولی آن درد و درد و درد و درد و درد ظهور این آیا بر وی دار است ظاهر و وقوع است تحفه بالغه

و حروف بارزه غبار خجالت و نیز سار بر روی منکران باشید در زوال آنها یعنی عیب تنبیه

ناآگاهان از دیده حساب شناسی حساب از این لغز تماشا مبسم شده فرمودند که برای عین

یکبار نقل میشد بنابر بیداری است و خاطر را لطف از این مقالات مانند اشکالات در وقت

گیره برخورد عاشق را بعد یاد مکن بعد از مرگ خواب و بیداری این طائفه

یکسان باشند حسب مناسبت هم نکته فرط اختلاط ذکر نام قاری مناسب لغز آنها برده در

ز بعید است تصریح اعراض نموده ختم الکلام و حصال المرام بتوفیقه

دیده تحلیل وادار از آنحضرت اکمال بر والله اعلم

[illegible]

مکرم چو هستی یاران عصر تکیه مکن
که چون معانقه عید اعتمادی نیست

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

السلام ای صاحب خلق عظیم
السلام ای معدن لطف عمیم
السلام ای اورد عالی جناب
السلام ای شاه(؟) و نوم الرشد(؟)
السلام ای مقتدا المرسلین
السلام ای رحمة للعالمین
السلام ای نوای ابنا
السلام ای بسم و نوا ابنا
السلام ای ورد لبشان مدام
السلام ای عارفا از انفصا

السلام ای آنکه کان نعمتی السلام ای ابر بحر من لدن السلام ای مشرق انوار غیب السلام ای مطلع نور صفا السلام ای نجم ثاقب السلام
السلام ای آنکه ابر رحمتی السلام ای مخزن اسرار کن السلام ای ماحی ظلمات ریب السلام ای معدن علم و حیا السلام ای عارضت ماه تمام

السلام ای گوهر خشنا زاد اصل
السلام ای صاحب حق صاحب
السلام ای خیمه از جهان
السلام ای نور نوم لیس مثله
السلام ای در لیت و داراللامام
السلام ای فارو قوامت جهان
السلام ای نور ... دو
السلام ای دوای ... درام
السلام ای کاشف م ... و ...
السلام ای صاحب ... ول

السلام ای بیکسان را دستگیر السلام ای سرور هر دو جهان ... ابراهیم نبی السلام ای خاک کویت ... ربا
السلام ای رازدان روشن ضمیر السلام ای رهنمای گمرهان ... شریعت ... السلام ای تکلم(؟) ... زدا

السلام ای چارهٔ بیچارگان　السلام ای فخر پیغمبری　السلام ای معطی هر آرزو
السلام ای مونس غمخوارگان　السلام ای دارای تاج سروری　السلام ای مختص [illegible]
السلام ای درد مند اجزا دوا　السلام ای جلوه گر در سینه ام　السلام ای ذکر تو ایمان من
السلام ای غایهٔ هر بی نوا　السلام ای مقبل آیینه ام　السلام ای فکر تو درمان من
السلام … تو ورد زبان　السلام ای موصل مطلوب ها　السلام ای دست افتادگان
السلام ای حب تو در ایمان　السلام ای منعم مرغوب ها　السلام ای دلبر دلدادگان
السلام ای تاج عرش برترت　السلام ای جان مشفق السلام　السلام ای عذرخواه مذنبین
السلام ای فیض جود احسان ورت　السلام ای کار من از تو تمام　لطف فرما بر گناه ما ببین
السلام ای ابر رحمت فیض بار　صد سلام از ما بهر دم صبح و شام　بر امید آنکه ای جان السحاب
بر تو هم بر چار رکن هم منت و جاه　بر تو هم بر آل و اصحاب کرام　از لب شیرینت اید ملکواب
دردمندم ای طبیب غیب دان　از علاج ما تو بیگانه ای　هست داروی دل بیمار من
رنج من در یاب از نبض نهان　داروی درد دلم هم تو دهی　شربت وصل تو ای دلدار من
وصال　هین مرا از درد و ره درد و رنج
بستی جان بکجرعه از جام ال　رحم کن رها بجی بنفت و بنج
مبین از بن بگذار ما را در ملال
ای دل و دیده خاک نعلینت　شد ادیم زخم بخون جگری　بسیلی کرد در وفای تو سود
رشته جان شراک نعلینت　تا چو نعلین زیر پای بری　که چو نعلین رخ بپای تو سود
خاک نعلینت از نه دیگر بس است　در رهت خاکم از سر فاقه　روی مجنون به آن زمین اولی
گردی از نعل توسن توسن آیت　که فرس زان بران و که ناقه　که بود پای ناقه لیلی.

ای خوشا آن سرزمین کز منزلت   هر کجا بگذری چو باد بهار   ارض بطحا که زیر پای تو بود
یار آنجا گذار محمل تست   بدمد چون شمیم مشک تتار   خاک نعلین عرش سای تو بود
ریگش آید بچشم اهل نظر   میر بد مشک از ره روش   خاک یثرب که با گلت آمیخت
خوشتر از خورده گرده گوهر زر   طعنه بر بحر و در منضودش   آبروی زمین روضهٔ رحمت
هر گیاهی کزان زمین خیزد   خس و خاری که روید از دمنش   [illegible]
نافه در جیب یاسمن ریزد   ننگ آید ز بوی یاسمنش   حرم عصمت و حرم [illegible]
ای بود با دل ز غم رسته   رود با چهرهٔ غبار آلود   که بود ز آب چشم چون حلـ[illegible]
جامی احرام آن حرم بسته   سوی آن روضهٔ شریف بسجود   شسته رخساره از [illegible] سفر
پیش آن بارگاه نورانی   که بود در میان منبر و قبر   گرد آن محفل [illegible] نشان
سوده بر خاک راه پیشانی   کرده صد چاک خرقهٔ صبر   رفته با دیده [illegible] اشک
که بود از برای روز تهی   رود زان قبله گاه حشمت و ناز   [illegible] شکفته
خاطر از امید و دست تهی   پیش سینه نهاده دست نیاز   [illegible] و دعوی گفته
یا نبی الله السلام علیک   بسلام آیدم جواب ده   بس بود جاه و احترام مرا
انما الفوز والفلاح لدیک   مرهمی بر دل خراب نه   یک علیک از تو صد سلام مرا
خواهم از شوق دست بوس تو مرد   مهر روی تو هوس پرور من   شویم از کرم ز رحمت نظری
دست بیرون کن از یمانی برد   بنمای روی خود ز برد یمن   باز کن بر رخم ز لطف دری
مهر بکن ز حقهٔ یاقوت   لب بجنبان پی شفاعت ما   گر ز شیم طریق سنت تو
روح را کام بخش جان را قوت   منکر گناه و طاعت ما   هستیم از عاصیان امت تو

مانده ام زیر بار عصیانست رحم کن زین دو فقری من خود بدست تو کی رسد دستم

افتم از پای از تکبری دوست دیگران بهر دستگیری من اینقدر بس که در رهت پستم

بهر بودن براه تو خوشتر عرش چون خاک شد براه تو فیض جانها ز جان پاک تو باد

از بلندی بعرش سودن سر تا رسید پس پابوس تو دست عرش و ما و دل عرش خاک تو باد

جان فدائی تو یا رسول الله فارغ از انقلاب کونین است از همه خلق گشته بیگانه

دل گدائی تو یا رسول الله مبتلای تو یا رسول الله آشنائی تو یا رسول الله

کاش هر موی من زبان گردد ارحم الراحمین بخشد بد خود بگو این گدا کجا برود

در ثنائی تو یا رسول الله بر رضای تو یا رسول الله از سرائی تو یا رسول الله

آنچه موجود شد بکن فیکون حل هر مشکلات میگردد گر بیابم بجای سرمه کشم

از برای تو یا رسول الله زکشائی تو یا رسول الله خاکپای تو یا رسول الله

دردمندان تو شفا یابند روز حشرم بکس پناهی نیست سر نهاده ام برون جای

بدعائی تو یا رسول الله از سوائی تو یا رسول الله در هوائی تو یا رسول الله

همه شب چون چراغ میسوزم السلام ای قیمت ترکوهر دریای جود

از لقائی تو یا رسول الله السلام ای تازه تر گلبرگ صحرای وجود

السلام ای آنکه نامد در همه کون و مکان السلام ای آنکه تا بر جبهه آدم بتافت السلام ای آنکه الوای شفاعت روز حشر

بعد بیابان ابجز تو در چشم شهود نور پاکت شد سجود از ملایک آدم کلید لطف تو بر خلق میباید گشود

صد سلامت میفرستم هر دم ای فخر کرام

بو که آید یک علیکم در جواب صد سلام

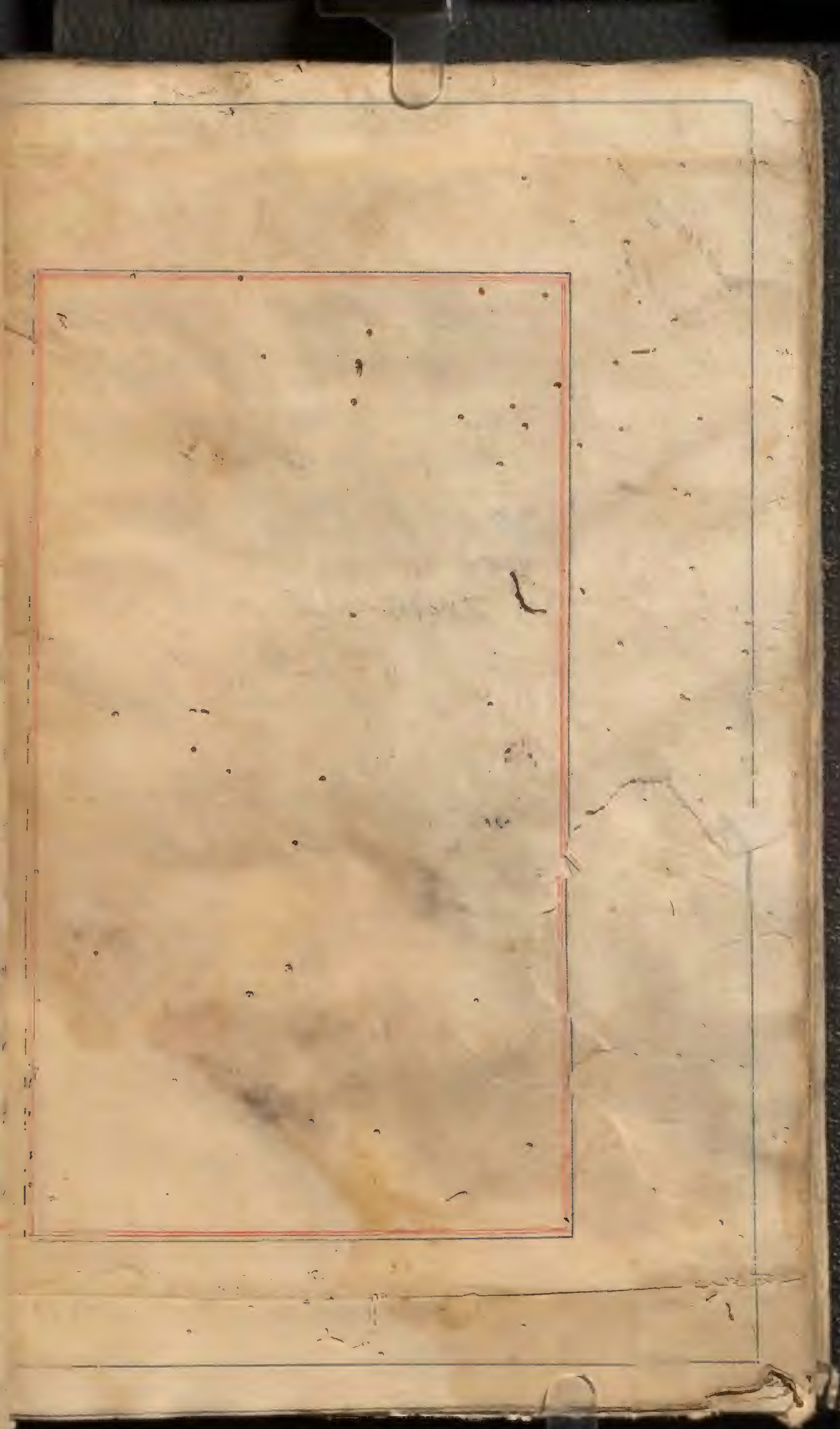

شرح الفاظ قصیده میر حمزه فارسی

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحانه من جمیل لیس لوجهه نقاب الا النور ولا لجماله حجاب الا الظهور
ای گشته نهان ز غایت پیدائی ٭ عین همه عالمی و بس یکتائی ٭
زان مشتری که در عبارت گنجی ٭ زان پاکتری که در اشارت انی احد الهی
بحرمت آنان که بکام همت پی بسراپرده عزت وحدت تو برده اند و
درراه ایشان نه گام پیدا و نه پی و از جام وحدت می عشق و محبت تو خورده
اند و در بزم ایشان نه جام هویدا و نه می بغرق ذلت ما خاک نشینان
ازشاهراه آن نازنینان تحفه گردی فرست و بکام امید ما ناکامان از
بزمگاه آن کامکاران جرعه دردی رسان ٭ یارب ز می محبتم جامی بخش
وز ساغر دولتم سرانجامی بخش ٭ کامم ز تو جز غایت بی کامی نیست

ای عنایت کامها را کامی‌بخش الهی بعزت آنان که قدم عزیمت در طریق
متابعت حبیب تو استوار داشته‌اند و علم کرامت از حضیض خودی و
پستی باوج بیخودی و هستی افراشته‌اند که قدم همت ما شکستگانرا
از سنوح بر جادهٔ شریعت و سجادهٔ طریقت او بهره‌مند دار و علم دولت ما
بیچارگان علمانرا باقتفاء آثار و اقتباس انوار او سربلند گردان یارب بکرم
نیستی یارم ده تا بشود ز هستی کارم به مختار نه مجبور نه در راه
فنا سر بر قدم احمد مختارم نه صلی الله علیه وسلم علی حبیبه محمد واله مجالی
انوار جماله و مرای اسرار کماله اما بعد این ورقی چند است در شرح الفاظ
و عبارات و کشف رموز و اشارات قصیدهٔ میمیهٔ خمریهٔ فارضیه قدس الله
سرها که در وصف راح محبت که شریف‌ترین مطلوبست بلطیف‌ترین
اسلوبی صورت انتظام یافته و در میان ارباب عرفان و اصحاب ذوق
و وجدان شیوعی کامل و شهرتی تمام گرفته این نظم که هست بحر دردانهٔ عشق
فبیت
آفاق پر از صدای افسانهٔ عشق هر بیت چو خانه و هر حرف درو طر

امابعد

۱۲

بر از شراب مجاز عشق ؛ وچون شروع در بیان مقصود بی تعرض به

تعریف وتقسیم محبت وبیان اصل وفرع آن متعذر می نمود طرفی

از کلمات این طایفه متعلق بدین امور نیکو نوشته کرده و مسطور شد بمقدار

مشتغل از آن کلمات جایه تصدیر می باید بکلمه لامعه تنبیها علی ان انها

من لوامع انوار الکشف والشهود علی قلوب ارباب الذوق والوجود

ومن الله التوفیق للسداد ومنه المبدا والیه المعاد ؛ یا رب بدلم

نوید اکرام رسان ؛ نقدی بکفم ز گنج انعام رسان ؛ در ساحت امید

من کام مرا ؛ تنها ده یا تمام رسان ؛ حضرت ذو الجلال والافضال

در ازل الازال حیث کان الله ولم یکن معه شیء ؛ آنجا که نه لوح

نه قلم بود هنوز ؛ اعیان همه در کتم عدم بود هنوز ؛ خود را بخود

میدانست وجمال کمال ذاتی خود را بخود میدید و بهمین دانستن و دید

همه تنوعات شئون وصفات را که در غیب هویت ذات اندراج

یافت واندماج داشت بی شایبه افتقار بظهور غیر وغیریت میدانست

ومیشنید و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بر گوش تارک
نشینان ظلمت اباد عدم میرسید و میگفت ، در ملک لقا منم ترا استغنا
فرد باش دکر بر اثر سد صبح وبرد ، عاشق خود و معشوق خود و عشق
خود بام نشعشعه اعیان بدانام کرد اما در ضمن آن کمالات ذاتی کمال
دیگر اسمائی که موقوف بود بر اعتبار غیر وسوئی و او تشبه و اعتبار
و در متعارف اصطلاح الصوفیه مسماست بکمال استجلاءست بدو مسکیه و کمال
جلا یعنی ظهور او در مراتب کونیه و مجالی خلقیه بحسب تلک الشئون
والاعتبارات متمایزه الاحکام منحل لفته الاثار روحاً و مثالاً و حساً
و کمال استجلا یعنی شهود مرخود مکنش را درین همه مراتب تا هیچ انکه
خود را بخود و در خود میدید در مقام جمع احدیت بحبس خود را بالغیر خود
و در خود یا بخود و در غیر خود و بالغیر خود و در غیر خود به بیند در مراتب تفصیل و
کثرت ، عشق است نمود روی بیکبار را ، بی رنگ زد نقش
قبول و رد را ، در حیرت که نیست کل یوم فی شان ، خواهد سهم شئون

خودش

یه ممزوج

به مند خود را الامر پس از آن شعور بکمال اسمای حرکتی و میلی و طلبی
انبعاث یافت بسوی تحقق و ظهور آن و این میل و طلب سرچشمه همه
عشقها و خمیرمایه همه محبتهاست همه عشقها و همه مودتها و میلها و محبتها صور
تعینات و مراتب تقیدات آنست چنانکه همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها
فروع آن کمال و فروع آن جمال است تعالی کبریاؤه و تقدست اسماؤه
ای بر قد تو قبای حسن آمد چست بر قامت ما لباس عشق از تو
درست زان سان که جمال همه عکس رخ تست عشق همه از تو
خاست در روز نخست هر شکل بتان همی کنی جلوه گری وز دیده
عاشقان در وی می نگری هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق باشد
ز غبار غیر کو بتو بری و این محبت در مقام احدیت چون سایر
صفات عین ذات یگانه است و چون ذات یگانه در صفت
بی صفتی و نشان بی نشانی نه علم و عقل را در بیان ماهیتش
زبان عبارت نیست و ذوق و معرفت را بوجدان حقیقتش

ایکه اشارت بساحت قدس جلالش از غبار سیاحت و
وهم حواس خالیست و کنگره اوج کمالش از کمند احاطت فکر و قیاسش
متعالی [illegible] آغاز ازل عشق بود و بقیه ما • جز عشق بنیاد بشر در
بقیه ما • پس هر که کم دشند و را اندیشه عشق • حاشا که رسد بگردش
اندیشه ما • اما مرتبه واحدیت که مقام تمایز است بین الصفات و محل
تمایز بین الصفات والذات از ذات و سایر صفات ممتاز است
و سبیل معرفتش بر ارباب دانش و بینش باز لیکن سریست
پنهانی و امریست ذوقی و وجدانی تا نچشند ندانند و چون بدانند
بیان نتوانند فالاعراب عنه لغیر واجده ستر والاظهار لغیر ذائقه اخفی
بیت هر کس بوی زباده عشق نشنید • از کوی خرد رخت بمیخانه کشید
وانکس که بکام ذوق ازان می بچشید • فهمش بکبریای آن
می نرسید • یا پیر مغان دوش ز بس حیرانی • گفتم ز سری
ز می بگو نهانی • گفتا بود آن وجدانی حقیقی • ای جان پدر تا نچشی کی دانی

و با وجود آنکه محبت شربتی است که تا نچشند ندانند و محققی است
که تا نکشند ادراک آن نتوانند جماعتی که تعریف ابیات و توضیح مخفیات
نامانوس طبیعت و مالوف جبلت ایشان گوهر تحقیق را بالماس تفکر سفته اند
و در کشف حقیقت و بیان اقسام آن گفته که محبت میل جمیل حقیقی است
غرشانه [?] بجمال خود پیش [?] جمعاً و تفصیلاً و آن یا از مقام جمع بود بجمع و آن
شهود جمال ذات است در مرآت ذات بی توسط کائنات بیت معشوقه
که بی منظر جمالش بشناخت در ملک ازل لوای خوبی افراخت
بی طاس سپهر و بی قبه مهر هم خود با خود نرد محبت می باخت
شاهده لمعات جمال خود میکند و مطالعه صفات کمال خود می نماید
بیت جانان که دم عشق زند با همه کس کس را نرسد بدامنش دست
هوس مرآت شهود اوست ذرات وجود با صورت خود عشق
همی بازد و بس دیا [?] از تفصیل بتفصیل چنانکه اگر افراد انسانی
عکس جمال مطلق را در مرایای تفاصیل آثاری شاهده کنند و

جمال را اهل معصوده کلی دانند بذات وصال خبر بسند و بمحبت فراق
در و مند کروند ای حسن تو کرده جلوه ها در پرده صد عاشق و معشوق
پدید آورده بیبوی تو لیلی دل مجنون برده وز شوق تو وامق
غم عذرا خورده و یا از تفصیل بجمیع چنانکه بعض از خواص رحمت
فکرت از کارخانه افعال وآثار بیرون برده اند و خرق حجبه و استار
شئون و صفات که مبادی افعال وآثار اند کرده متعلق بسمع و قبله گاه
توجهات اثبات تجرد ذات متعالی صفات رفیع الدرجات امری دیگر
عشقیست انم که بخلاف عاشقی لی بدلم در شهر وفا بپاکبازی
شهرهٔ یکی امده زالایش علم و عملم بنهاده نظر قبله گاه ازلم
بیرون زحدود کاینات است دلم برتر ز احاطه جهات است
دلم فارغ ز تغافل صفات است دلم مرات تجلیات ذات
است دلم چون ذو الجلال و الجمال بحکم ان الله جمیل یحب الجمال
محبت جمال و کمال صفت ذاتی اوست و ادمی بموجب خلق الله تعالی

134

آدم علی صورته بصورت خود آفرین است وخلعت صفات

خود شمیم پوشانیده پس بالضرورت میل خاطر بحسن وجمال شیوه

اصلی او باشد وانجذاب باطن بفضل وکمال صورت وسیرت جبلی او

در هر اسم و رازمراتب وجود که فی الجملة جمالی منظر شهود او در آید دل

در آن بندد و رشتۀ تعلق بدان پیوندد که در هوس روی نکو

آویزیم ❁ که در سر زلف مشکبو آویزیم ❁ القصه زهرچه رنگ و بوی یابیم

از حسن غرض الحال در او آویزیم ❁ مشک نیست که تفاوت درجات محبان

بقدر تفاوت طبقات محبوبان تواند بود هرچند محبوب را مایه حسن و

بهجت ارجمندتر محب طالب را پایه همت بلندتر و اعلای درجات

آن محبت ذاتیست که محب طالب را میلی وتعلقی وانجذالی وتعشقی

بمحبوب حق ومطلوب مطلق در باطن پدید آید وخیال از خود کشش

نشناسد که کیجا هی و توانائی بر دفع و رفع آتش نماند نه تعقل سببی تواند

ونه تمیز طلبی و دوست میدارد اما نمیداند که چون و چرا او از خود

تشنگی می باید لیکن بشنیده اند که از کجاست تا کجا شعر منبر بن سیلاب
سنگدل اسیرم مرا · با تو کاری عجب افتاده است مرا · محبوب منی
لیکن ندانم ز چه روی · مشغول توام لیک ندانم که چرا · و علامت
صحت این آن است که صفات متقابله محبوب چون وعد و وعید
و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایت و اضلال بر محب یکسان
شود و کشیدن مرارت آثار عقوبت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت
احکام صفات لطف و جمال بر وی آسان گردد شعر خوبی و ز تو همه
شکل و شمایل همه خوش · با عشق تو جان و خرد و دل همه خوش
خواهی تو بلطف کش خواهی بستم · هست از تو صفات متقابل همه خوش
شعر گر نور دهد دین گریبان منی · ور داغ نهی سینه بریان منی · مهر تو
قدم بر سر عالم زده ام · یارا که ز سر تا بقدم جان منی [illegible]
محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبه مابه الاتحاد
بر مابه الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی

بین الحق والعبد واین بر دو وجه تواند بود یکی آنکه جهت مراتب وحیثیت
مظهریت عین عبد مر تجلی وجود را ضعیف بود واکثر احکام امکان وخواص
وسایط سلسله ترتیب از وی منتفی نگشته آن تجلی بواسطه تقید بعین عبد در
قدس ذاتی او تاثیر نتواند کرد وطهارت اصلی او را التغیر نتواند داد وتفاوت
درجات مقربان محبوب ونزدیکان مجذوب باعتبار تفاوت در اکمال و
نقصان این وجه تواند بود **بیت** دیدم پری که زیر این چرخ این کبود
چون او دلبری نبود و خود پاک نبود بود آینه که عکس خورشید وجود
جاوید در و بصورت اصل نمود **و** وجه دیگر از مناسبت بحسب حظ
عبد است از جمعیت مرتبه الهیت یعنی باعتبار تحقق باخلاق
جمعیت هر کرا نصیب دایره جمعیتش بیشتر قدم او در استیعاب
این حظ بیشتر ومن جمع بین هذین الوجهین من المناسبة فهو محبوب
الحق وله الکمال المطلق وحقیقت مرآت الذات والالوهیة معا
ولوازمهما جمیعا بلکه او برزخی است جامع بین مرتبتی الوجوب

الهی وتحقق باوصاف نامتناهی
این تفاوت میباشد بحسب تقید

والامکان و مراتبست واقع میان عالم القدم والحدثان از یک روی

مظهر اسرار لاهوتی است و از دیگر روی مجمع احکام و آثار ناسوتی

علی الدوام لسان مرتبتش بدین مقاله متکلم است و زبان جمعیتش

بدین ترانه مترنم بیت براوج کمال صبح صادق ماییم حل نکت و کشف

دقایق ماییم سر حق و خلق از دل ما بیرون نیست مجموعه مجموع حقایق

ماییم الامعه و ثانی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بود

اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام با حضرت ذات شبه باشد

چون معرفت و شهود او و قرب وی و وصول بوی و این نسبت مرتبه اولی

اگرچه نازل است و معلول قال للتحبب فی المرتبة الاولی و قوف مع الحق

سبحانه و تعالی و فی هذه المرتبة و قوف مع حظه منه و شتان بین

الوقوف معه و بین الوقوف مع الحظ منه بیت معشوق که شد زکامها

عاشق بین وی لطف بعاشقی نه لایق بین وصل است ز من کام و از

هستی تو عاشق کام خویش نه عاشق من اما نسبت مرتبه ثانی

او چه

اوست رفیع و عالی است و آن محبت حق است سبحانه بواسطه
اموری که اختصاص و ارتباط مذکور نداشته باشند چون فوز بمرادات
عاجله از مطعومات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و چون ظفر بسعادات
آجله از حور و قصور و غلمان و ولدان زیرا که میان آنکه تفاوت بسیار است
میان وقوف مع الحظ منه محبتش فرق بیشمار است میان وقوف
مع الحظ منه و وقوف مع الحظ من الآثار و الغایة چه صاحب این مرتبه را
مطلوب بالاصالة و مقصود بالحقیقة راحات دنیوی و لذات اخروی
است و حضرت حق را سبحانه وسیله حصول آن ساخته و واسطه
وصول بدان شناخته و کدام عیب زین فاحش تر که مطلوب
اصلی را تابع مطالب عرضی دارند و مقصود حقیقی را طفیل مقاصد
مجازی پندارند ◦ آنم که وفای دلبری خوست مرا ◦ گو نیست بهای
دلبری موست مرا ◦ نبرمت یاد که با چنین حسن و جمال ◦
داری بطفیل دیگران دوست مرا ◦ من تشنه شهد دلبری

پس باشم زانبازی این وآن بعد پس باشم خوبان جهان
طفیلی خوان من اند هیهات که من طفیلی کس باشم یا بعدای
مرتبه اولی که محبت ذاتی است از قبیل محبت اسمائی وصفاتی
یا افعالی که آثاری تواند بود محبت اسمائی وصفاتی آنست
که محب بعضی از اسمای وصفات محبوب را چون افضال
وانعام واعزاز واکرام بر اضداد آن ایثار واختیار کند بی ملاحظه
وصول آثار آنها بوی ومحبت افعالی وآثاری آنست که آن اختیار
وایثار بنابر وصول احکام وآثار آنها باشد بوی واین محبت لایزال
در صدد زوال ومعرض تغیر وانتقال باشد هرگاه محبوب بصفات
حمیده وافعال پسندیده که متعلق محبت است تجلی کند
بهمگی قصد وهمت خود بران اقبال نماید ودران آویزد وچون
بمقابلات آن صفات وافعال که ملایم هوا وموافق رضای او نباشد
تجلی کند تمامی حول وقوت خود از آن اعراض کند وبر هر دو .

قال الله ومن الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمان
به وان اصابته فتنة انقلب على وجهه بيت چون يار وفا كند درو آويزي
ورنه جفا كند ازو بگريزي آب رخ عاشقان چرا آميزي كاش از
سر كوي عاشقي برخيزي لايحه ادنى مراتب محبت آثاري است و
متعلق انجال آثار است كه معبر ميشود بحسن و منفعل ميگردد بروح منفوخ
در قالب تناسب و في الحقيقت ظهور سر وحدت است در صورت
كثرت و آن يا معنوي روحاني باشد چون تناسب عدالت اخلاق و
اوصاف كاملان مكمل كه متعلق ارادت و محبت طالبان و مريدان ميگردد
و ارادت و اختيار خود را فداي ارادت و اختيار ايشان ميكنند و يا صوري
غير روحاني چون تناسب اعضاي و اجزاي بعضي عنصري انساني كه بصفت
حسن و ملاحت موصوف باشند و مشاهد اين صفت جمال در صور عنصري
انساني بر چهار طبقه اند طبقهٔ اول روشن دلاني كه نفوس طيبه ايشان
از شوب شهوت مصفا شده باشد و قلوب طاهره ايشان از لوث طبيعت

مبرا اولشدر مظاهر خلقیه ده مشاهدهٔ وجه حق ایدرلر و در مرآت کونیه

ده مطالعهٔ جمال مطلق ایدرلر ایسه اندر عشق تشکل های مطبوع و صور (نسبتهای)

زیبا مقید نشید بلکه هر صورتی که در کل عالم است نسبت با ایشان

کار آن اشکال و صور ایدرلر شعر همه را ببینم روی تو ام یاد دهد

گل را بویم بوی تو ام یاد دهد چون زلف بنفشه را زند برهم باد (شکستگی)

موی تو ام یاد دهد شعر عارف ز وجود حق پرستست الحق

در بحر شهود حق بود مستغرق بر خود ز محب حسن مقید زده شق

حیران شده در نور جمال مطلق [illegible] پاکیزه لی که لطف سائق لطف بی

علت یا بواسطهٔ مجاهدت و ریاضت از احکام کثرت و انحراف

او ظلمت و لذت طبیعه فی الجمله صافی اولمش اوله اگر چه ان احکام

بالکلیه زائل اولمش اوله ادراک معانی مجرده انلی مظهری

مناسب حال و ثبات انسان ایسه لشو لاجرم برابطهٔ (معنی)

حسن صوری از حیثیت مظهر انسانی که اتم مظاهرست آتش عشق

وسوزش شوق در نهاد ایشان شعله ور گردد و بقا تا احکام
نهایة الافتیار رسوخ حسن گیرد و بحکم نهایة الاتحاد قوة یابد ان تعلق و میل
حسی از آن مظهر منقطع گردد و بر جمال مطلق از صور حسن مقید بتجربه
یابد و دری از درهای مشاهده بروی ایشان گشاده گردد و عشق
مجازی عارضی رنگ محبت اصلی حقیقی گیرد بیت پس کسی که
بدید روی خوبان طراز مصرع وافتاد زداغ عشق در سوز و گداز در مجلس اهل
ذوق شد محرم راز تو شنیدی حقیقت از جام مجاز لطیفة ثالثة گرفتارانی
که در سد عدم ترقی بلکه در معرض احتجاب باشند چنانکه بعضی تجرید کاملان
استعاذت کرده اند و گفته اند که نعوذ بالله منها التنکر بعد التعرف
و من الحجاب بعد التجلی و تعلق انحرکت حسی نسبت بایشان از صورت
ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف باشند تجاوز نکند هر چند شهود
و کشفی متقیدات ز دست داده باشند و اگر آن تعلق و میل حسی از
صورتی منقطع شود بصورتی دیگر که بحسن آراسته باشد پیوند گیرد

و و اینها در بن کشن بمانند و این تعشق و میل بصورت فتح باب
حجاب و حرمان و فتنه و آفت خذلان شود در دین و دنیا اعاذنا الله
وسایر الصادقین من شر ذالک — درمان کسی که بست
در خوبان دل وز مهر بتان نگسست پیوند گسل در صورت گل معنی
جان دید و بماند پای دلش با قباحت در گل — ای خواجه
تحس خاکدان خود و الفنا آئینه جمال اقدس اعلاکن تا خود داشت
جامه می بینی جاه منه افت زاوج چرخ سرباکن بقعه آلودگان
که نفس اماره الت زمرده است و آتش شهوت زیفسرده
در اسفل السافلین طبیعت افتاده اند و در سجین تهمت رخت نهاده
وصف عشق و محبت از ایشان منتفی است و لغت رفت و
لطافت در ایشان مختفی محبوب حقیقی را بالکلیه فراموش کرده و با
محبوبان مجازی دست در آغوش آورده و با از روی طبع آرام
گرفته اند و هوای نفس را عشق نام نهاده هیهات هیهات

اما ز کجا و عشق بازی ز کجا ٭ هندو ز کجا زبان تازی ز کجا

چون اهل سخن حقیقت عشق کنند ٭ بیهوده این قوم مجازی ز کجا

قومی که نیافتند در عشق تمام ٭ خوانند هوای نفس را عشق مدام

کی باشد ایشان در حرم عشق مقام ٭ خود هست بر ایشان سخن عشق حرام

عشق ار نه کمال نسل آدم بودی ٭ آوازهٔ عشق اندر جهان کم بودی ٭ ور شهوت نفس عشق بودی خر و گاو ٭ سر دفتر عاشقان عالم بودی

قوله ادنی مراتب محبت آثار محبت شهوت است و این نسبت با محبوبیست که هنوز از رق نفس و قید طبع خلاص نیافته است و پرتو ذوق و شاهد بر ساخت ذوق و ادراک او نیافته جز مراد نفس مقصودی نه بیند و مطلوبی نداند هرچه دهد بحکم نفس دهد و هرچه ستاند بحکم نفس ستاند اما نسبت با اهل الله که در باب کشف و شهود اند از قبیل تجلیات اسم بزرگوار الظاهر است بلکه از صاحب فصوص الحکم رضی الله عنه اعظم شهود ذات است

وانکه علما و عرفا اثرا مذمت کرده اند و از مراتب بهیمیت شمرده اند

بسبب اهل حجابیست الا تری ان النبی صلی الله علیه وسلم کیف

قال حبب الی من دنیاکم ثلث النساء و الطیب و قرة عینی فی الصلوة

مع انه اکمل الوری و ازل فی شانه ما زاغ البصر و ما طغی و شرح

این حدیث و سر این مخفی در حکمت فردیه از فصوص مذکور است

فمن اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه و مقصود انیست

بر انکه انچه بر اهل الله میگذراند صورت شهوة و طبیعت است

نه حقیقت آن تا محجوبان حال ایشان را بر خود قیاس نکنند و

خود را در ورطه ادبار رد و انکار نیفکنند ٭ خوش بیست قال

پاکبازان کریم در شهوة وز هر حبیب ز انهم زان آتش جان

فروز کش وید کلیم تا آتش خانه سوز فرقیست عظیم ٭ احکام

طبیعت که بود گوناگون ٭ بحثیست یکی را دگری را همیون ٭

در قصه شنیده ای ز نیل که چون ٭ بر سبطی آب بود و بر قبطی خون ٭

اسباب محبت پنج است اول محبت نفس و وجود و بقای او و دوام او
معلوم است که همه کس طالب بقای وجود خود است و اهتمام
همه در جذب منفعت و دفع مضرت مخصوصه ابقای وجود خود است
و اهتمام چون محبت وجود و بقای خود ضروری انسان باشد محبت موجد
و مبقی بطریق اولی عجب بود از کسی که از گرما گریزد و سایه درخت
را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بوست دوست ندارد
که اصلا این خود ندانند و شک نیست که جاهل حق را البته دوست ندارد
زیرا که محبت وی ثمر معرفت وی است بیت تا کی بهوای خویش مایل
باشی و ز حق بقای نفس مایل باشی ای برده پناه بدرخت
در پای درخت سهل است که از درخت غافل باشی دوم
محبت محسن و منعم و شک نیست که آفریننده نعم و منعم به حضرت حق
است سبحانه و محسن باعث منعم بر انعام نمی گردد است زیرا که
حق سبحانه در خاطر منعم می افکند که سعادت و خیریت وی در رسانیدن

منعم به است منعم علیه و اورا دران مضطر گردانند که نتواند که برساند

پس حضرت حق سبحانه اولی باشد بمحبت از هر منعمی و محسنی
بین نعمت که ازان که نعمت دیدن ازوست ؛ کو شکر کسی که شکر و زبان ازوست
بخشش ز خدای دان که در ملک وجود ؛ بخشنده و بخشش و بخشیدن ازوست
سیوم محب صاحب کمال چون شخصی که متصف از صفات کمال موصوف
است از علم و سخا و تقوی و غیر آن صفت کمال موجب محبت
میگردد و حضرت الهی را که منبع جمیع کمالات است و همه مکارم اخلاق
و محامد اوصاف رشحه از فیض کمال اوست بمحبت اولی است
هر جا که کند کمان زیبائی زه ؛ صد دل شده پیش باشندش
وز که و مه ؛ از جمله بتان تو بلکه از جمله فره ؛ چون دل بدهم ترا
خود انصاف بده چهارم محب جمیل است چون جمال عارضی که
در حقیقت عکس و چاشنی نیست که از پس پرده آب و گل و حجاب
گوشت و پوست می تابد و مع هذا محدوث باشد که عارضه متغیر میگردد

۱۱۱

فی ذاته محبوب است پس جمیل علی الاطلاق که جمال جمیع ممکنات

پرتو انوار جمال اوست و ظهورش بمظاهر و صورتی بحسب اوست

که جلوه گر از صورت عارض گلگون باشی ! که ختن زلف

از لولوء مکنون باشی ! در پرده چنین لطیف و موزون باشی ! آن

لحظه که بی پرده شوی چون باشی بحث محبتی که نتیجه تعارف تفاوت

روحانی است و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیه است

بین المتحابین و این مناسبت متفرع بر اشتراک در مزاج یا معنی

که مزاج شان در یک درجه از درجات اعتدال واقع شده باشد یا درجه

مزاج یکی نزدیک باشد بدرجه مزاج دیگری زیرا که موجب تفاوت

درجات ارواح در شرف و علو بعد قضاء الله و قدرت تفاوت

درجات امزجه است فالاقرب نسبه الی الاعتدال الحقیقی یستلزم

قبول روح اشرف و اعلی و اعلی و الابعد بالعکس فی الجنبه و

نزول الدرجه لاجرم چون دو مزاج در یک درجه باشند یا درجه

یکی قریب باشد بدرجه دیگری مرتبه روح فایض بر یکی از آن دو مزاج
در شرف و علو بعینها مرتبه آن دیگری باشد با قرب بدان در رابطه
این اتحاد با قرب همرتبه میان ایشان تعارف واقع شود و
موجب ائتلاف و محبت گردد پس چون تعارف روحانی که
مترتب بدین همه اسبابست موجب محبت میگردد حضرت مسبب الاسباب
که تقدیر این اسباب فرمودی هیچ علتی و استحقاقی بر آنسته محبت او نی

بیت ای رفته بعشق داستان من و تو ¦ در مهر و وفا یکیست جان من و تو
هستی من آن یگانه کز عهد ازل ¦ روحانیست یگانگی میان من و تو

لاسیما عشق و محبت را با شراب صوری مشابهتی تمام است
لاجرم الفاظ و عباراتی را که در عرب یا عجم بازاء این موضوع است
برای آن استعاره میکنند و از عشق و محبت مثلا براح و مدام و می
تعبیر مینمایند و این مشابهت را جهات متعدده و وجوه گوناگونست
و از آنجمله آنست که چنانکه می را در مقام اصل و مستقر اولی

خونشین که جوف خم و قعر دنّ است بواسطه قوت جوشش و شده
غلیان می محرک خارجی میل بجانب ظهور و اعلان می باشد
همچنین سرّ محبت که در ملکنای سینه عشاق و سویدای دل هر عشاق
مستور است بسبب غلبه و استیلائی باعثی بر وفق مقتضی التیاف
و متقاضی ظهور است — عشق تو که بود شاه در مملکت دل
چون دید سپاهی و شکست فرون — شد همره آب دیده و هم دم آه
و ز پرده سرای سینه زد خیمه برون — و از انجمله آن است که چنانچه
می را فی حد ذاته شکلی معین و صورتی خاص نیست بلکه اشکال و صور بحسب
اشکال و صور ظروف و اوانی اوست در خم بشکل خم و پرخم است
و در سبو بصورت بخولف سبو و در پیمانه بهیئت درون پیمانه همچنین
معنی محبت حقیقی است مطلق و ظهور او در ارباب محبت بحسب ظروف
قابلیات و اوانی استعداد ایشان است و در بعضی بصورت محبت
ذاتی ظاهر میشود و در بعضی بصورت محبت اسمائی و صفاتی و در بعضی بصورت محبت

آثاری علی اختلاف مراتب‌ها و موجب این تفاوت‌ها جز تفاوت
قابلیات و استعدادات ایشان نیست ه عشق ار چه بسوی
هر کسیش آشنایی است ؛ با هیچ کسیش نه آشنایی جدا است ؛ بس
بیرنگ است با همه عشق در رو ؛ این معنی را شعبه‌های دیگر نیز
هست ؛ و از آنجمله عموم سرایت است چنانکه اثر شراب صورت در همه جوارح
و اعضای شارب ساری و جاری است همچنین حکم شراب محبت در جمیع مشاعر
و قوای صاحبش ساریست یک موی بر تن او از ابتلای محبت بی بهره نماند
رگ بریدن لیلی اقتضای مودت مجنون خون در گوشت و پوست
او را ره داده است چون جان در درون و بیرون او را شامل گرفته
ه فصاد بقصد اکحل لیلی ز درون ؛ نیشتر که زدند بر مجنون
مجنون بگریست گفت زان می ترسم ؛ کاید بدل خون غم لیلی بیرون
و از آنجمله آن است که می‌شمارد خود را عشق صاحب خود را الارجح
تحمل باشند ولیم خود را زنند در هم اما ثمره آن گرم دل و بیمار شد ؛

و درم و مقتضای این جود بذل کل مافی الوجود مست می درهم

بخشند یا دینار و مست عشق نقد دو جهان بیکبار **رباعی** مست می

اگر دست کرم جنباند ، جز بخشش دینار و درم نتواند ، چون مست غم عشق

مرکب همت راند ، بر فرق دو کون آستین افشاند ، و از الجمله آنست که هر کس که

از مست عشق و مست می بی باک شود و لاابالی ، و از ضعف جبن و ترسناکی

در مخاوف دلیر شود و در مهالک از جان سیر آید لیکن آن از معلولی

عقل آخربین است و دلیری این از غالبی او کشف و لیکن آن مهلک دو جهانی

کند و این بحیات جاودانی انجامد **رباعی** ما مست معربدیم و رندی چالاک ،

در عشق نهاده پا بمیدان هلاک ، صد باره به تیغ عشق گر کشته شویم ، آن

مایه عمر جاودانیست چه باک ، و از الجمله تواضع است و نیازمندی عشق و مستی

محبت نازنینان را از جایگاه ترفع و سربلندی بآستان تواضع و نیازمندی

انداز و عزیزان جهان را از اوج عزت و کامکاری بحضیض مذلت و خواری

افکند **رباعی** بس تکیه نشین که شد ز سودای تو مست ، در خیل گدایان تو

بر خاک نشست ٭ سر بر قدمش نهاده بوسه میپوست سگ را بقیا زیاد
سگبانرا دست ٭ و از انجمله فی اسرار ابیات این همه اسرار توحید و حقایق
از ذوق و مواجید که بر صفحه لیل و نهار مانده است ثمره کفکوی مبتجر عارف
جام سلسل معرفت و نتیجه قیل و قال مغلق از شراب تجلی عشق و محبت
٭ عشق تو بدین نشیمن بی سر و بن ٭ او رد مرا که تو لیم عهد کن ٭ در کام
ریخت جامی از خم لدن ٭ سر خوش شدم زبان کشادم سخن ٭ و از انجمله
شیوه بهوشی است و مستی و خلاص از فنه بستی و خودی اما مستی
محبت کمال شعور و آگاهی است بمحبوب و مستی می غایب جهالت و غفلت
همه هر مطلوب این دو را نزا طریق در کات بعد و نکال نماید و آن نزد کار
علو درجات قرب و وصال افزاید ٭ علیم مکن ای خواجه اگر می نوشم
در عاشقی و باده پرستی کوشم ٭ تا هشیارم نشسته با اغیارم چون بیهوشم
بیار همی آغوشم ٭ و از انجمله این است که هر چند بیش نوشند در حسب و جوی
بیش کوشند هر چند افزون خورند زیج در طلب آن بیش برند مست آن هوشمند

سلسبیل

١٥١٢

گردد و نه حریص آن خورشید بزرگی بدیگری نوشت شعر حافظ

که گر در پی ساغر بروم یاد ز طلب باده مبروم از جام لبالبم که

گر خود بمثل یک قطره شود زیادت از سر بروم او در جواب گفت

شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفذ الشراب و لا رویت یعنی

من سحری ام تشنه لب و می نایاب هان ای سبب فی تشنه لبی را دریاب

نه باده شود تمام و نه من سیراب عمریست حواب نخورد باده ناب

دار الخلیه است رفع پرده حیا و حشمت و زوال حجاب ناموس و هیبت

چون شکر محبت اشتیاق باید محبت ازین همه روی برتابد بیک بساط انبساط نشنید

و دامن از هر چه جز او در چیند شعر خوش آنکه شوم مست و لبت

گزم گستاخ انجم بماه رویت نگرم که حقه لعل درفشانت بوسم

گه حلقه جعد مشکبویت شمرم اصل نکته در اداء معانی بلباس صورت

چند خیر تواند بود اول آنکه آدمی در بدایت حال بواسطه اعمال الا حس و خیال

از محسوسات بمعقولات رسیدن و از جزئیات کلیات را دانستن لیس ادراک معانی

خبر در ضمن صور مأنوس نفس و مألوف طبع او نباشند اگر خلاف آن کنند

ممکن که قوت فهم او بدان نرسد و طاقت ادراک آن نیارد بیت

هر چند ترا رای جفاکاری نیست ۞ در سینه تمنای دل آزاری نیست

بی پرده بسوی عاشق خود منگر ۞ کش طاقت آنکه پرده برداری نیست

دیگر آنکه از ادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد

اما چون بلباس صور مصور می گردد نفع آن عام می شود و فایده آن تمام

بیت معنی است که دل نمی نماید دین هم ۞ معشوقه که مهر میفزاید این هم

لیکن بلباس صورتش جلوه دهند ۞ تا بهره برد ازین صورت بین هم و

بسیار باشد که صورت پرست را منبهت آنکه بعضی معانی در لباس صورت

مودی شده باشد باستماع آن میل افتد جمال معنی از پرده صورت برتواند زد

فهم او را تیز گرداند و تیر اوراک لطیف زده از صورت بگذرد و در معنی او نرود

بیت بس کس که نشد بره روی بیهده رنج ۞ تا که برش فرو رود پای بگنج

بس کس که بقصد سنگ گشته کوه ۞ تا آنکه شود ز کان گهر گوهر سنج ۞ دیگر آنکه

سیم

هر کس محرم اسرار حقیقت بود واقف احوال اهل طریقت هست

پس از برای ستر آن اسرار و خفا آن الفاظ و عبارات را که در محاورات

اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور شده استعاره کنند تا جمال

آن معانی از دیده بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور بیت

دمی شانه زد آن ماه خم گیسو را بر چهره نهاده زلف عنبر بو را پوشیده

بدین حیله رخ نیکو را تا هر که نه محرم شناسد او را دیگر آنکه اذواق

و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چون بلسان

اشارت مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد

که بصریح عبارت و لهذا بسیاری از این طایفه را از استماع ابیات [illegible]

عربی یا فارسی که مشتمل باشند بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال

محبوبان با برودت کرمی و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و در شور افتد

چون فاسق بیاد آن پری چهره جمال عاشق بود از غمزه و رفتار بجمال

در غمزه متصفه با غنج و دلال بر عاشق بیچاره نگرداند حال چون بیمار

آیات قرآنی و کلمات فرقانی
حال متغیر نگردد و از استماع

مصحبت میان معانی در لباس صور و مرجحات آن که در بیت ده لامعه
مذکور شد بیت شیخ ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب
صورت باز نموده است از جمله الفاظ و عبارات که بازاء آن موضوع است
لفظ مدامه را اختیار کرده است از جهت استعار به مداومت و مواظبت
بر شرب آن که دام مداومت ازین افزون تواند بود که ابتدای این شرب
ازلیست شعر ساقی می از آن جهت جامم در ده ** از هم نگسل علی الدوام
درده ** چون در لغت عرب مدام آمد می ** ای ماه عجم تو هم مدامم درده
و چون کمال این طایفه متحقق اند محبت ذاتیه که متعلق آن ذات است و
لفظ ذات مونث و محب صادق هرچه گوید مناسب محبوب خود گوید
و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که صیغه مونث
است از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام را شعر هر روز
بباغ رفتن است آئینم باشد که ز لاله گل و نسرینم ** هر جا که گلی بیرنگ و
بو لطیف بینم آن گل بوسم بباغ و آن را چینم قال الشیخ الناظم

انعی

معارف السید العارف شرف الدین ابو حفص بن علی السعدی المعروف
بابن الفارض المصری قدس الله سره واعلی فی ملأ الاعلی ذکره بلطفه وکرمه

مطلع

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة // سکرنا بها من قبل ان
یخلق الکرم // الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب و غیر آن
از باب سیوم از ابواب ششگانه ثلاثی مجرد و مدامه خمر را گویند بآن
اعتبار که شرب آن براق مداومت میکنند والسکر بالضم مست شدن
از باب سمع الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است و جار و مجرور
در ما قبل ان یخلق متعلق بشربنا سکرنا که نوش کردیم ما بیاد یکدیگر خمر دیم
بدوستکامی بر یاد حضرت دوست که روی محبت همه بدوست شرابی
که بدان مست شدیم بلکه ببوی از آن از دست شدیم و این پیش از
آفریدن کرم بود که درخت انگور است و باده شراب مشهور بیش شود

بیت

روزی که مدار چرخ و افلاک نبود // و آمیزش آب و آتش
و خاک نبود // بیاد تو مست بودم و باده پرست // هر چند نشان باده

تاک بنبود **بیت** مایم زجام عشق تو جرعه کشان ٭ بر جرعه کشان خود

کدر جرعه فشان ٭ بر باد نوان صبح صبوحی زده ایم ٭ کز تاک نشان نبود

وز تاک نشان **لامعه** حضرت حق را سبحانه و تعالی دو تجلی است

یکی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بر خودش در حضرت

علم بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان و درین تجلی اعیان متصف

بوجود عینی نشدند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت امثال

آنها در ایشان پوشیده است و پنهان **دوم** تجلی وجودی و شهودی

که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات

اعیان روحاً و مثالاً و حساً این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است

و مظهر است مر کمالاتی را که تجلی اول در استعدادات و قابلیات ایشان

اندراج داشته **بیت** ما را طلب و نیاز دادی ز آغاز ٭ پس بر حسب

طلب کرم کردی ساز ٭ این ها همه چیست تا کی گنج نهان بر خلق جهان

عیان کنیم راز ٭ پس می‌باید که مراد بیدا میمحبت ذاتیه باشند و نیز

ندانسته قبول استعداد آن محبت در مرتبه اعیان ثابته و تذکر حبیب تجلی
علم علمی خودش در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات وح اضافت
ذکر بحبیب از قبیل اضافت مصدر است بفاعلش و مراد بسکر استعداد
سکر باشد در همان مرتبه با حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن قرون بر
دیگر مم کثرت وجود عینی یعنی قایل شدیم و مستعد نشیم نزدیک تجلی علمی
غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته در حضرت علم بشراب صفت محبت
ذاتیه را که سبب استعداد سکر ما بود در همان مرتبه با موجب حقیقت سکر در مراتب

خوش آنکه بردن ز عالم بعز و علل نه راحت روح دیده نه
زحمت تن در زاویه کنم عدم کرده وطن مست بودم و عشق تو و عشق تو و بس

و می شاید که مراد بشرب محبت تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح و ح
اضافت ذکر الحبیب اضافت مصدر است یا و مراد بسکر حقیقت سکر یعنی
حیرت و هیمانی که ارواح کمال را در مشاهده جمال و جلال حق سبحانه بود و باشد
و معنی بیت شاید هم از عشق جانان مست و تعلق روح به بدن بر باد داده

شراب محبتی را که مستی و حیرت ارواح ماست در آن جمال و جلال
او بآن شراب بود ش زان پیش که خضر جان فتد در ظلمات در
چشمهٔ تن روان شود آبحیات خوردیم می عشق ز خمخانه ذات
بی کام و دهان ز جام اسما و صفات سوال اگر کسی گوید توجه ثانی موقوف
است بر وجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم نیست زیرا که مذهب
حکما آنست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویه اشباح است
و امام حجة الاسلام رحمه الله با ایشان موافقت کرده است و آن خبر مشهور را
که ان الله تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام بر آن حمل کرده
که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسله وجودند و در لسان
حکما معبّر بعقول و نفوس و مراد باجساد عالم که عرش و کرسی و افلاک
و انجم و عناصر است جواب گوییم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین قونوی
را قدس الله تعالی سره در بعضی از رسایل خود انچه تحقیق و تفصیل آن
و تقریر آنست که وجود نفوس جزئیه انسانیه که عموم آدمیان راست

بعد از [illegible]

بعد از حصول مزاج است و بحسب آن و امّا وجود نفوس کلیه ثابته

که کمال و خواص راست پیش از حصول مزاج ثابت دارد شیخ خود صاحب

فصوص الحکم نقل میکند و میگوید اخبرنی شیخی الامام الاکمل رضی الله عنه

بشیر الی حاله انّه من یکون مدبّر الاجزاء بدنه قبل اخبار عنها بعلم

وشعور و بعد از ان میگوید و ذلک الکلیة نفسه اذ من یکون نفسه جزئیه

تستحیل علیه ذالک لان النفوس الجزئیه لا یتعیّن الا بعد المزاج و بحسبه

فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیه بعلم و شعور

و مراد شیخ نفوس کلیه کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم

میشود نفوسی است جزئیه که در استعداد ایشان باشد ترقی از مرتبه

جزئیه و منسلخ شدن از صفات تقیدیه جزئیه و تحقیق که بکلیات خود عود

کنند و متصل گردند و ذلک لان ذواتها الجزئیه من حیث جزئیتها

محال ان تشهد المبداء الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود

انهم لا تشهدون کلیا ماحتی تصیرون کذلک ثم یزدادون ترقیا

[illegible]

باتصالهم بالكليات على الوجه المذكور في امر المزاج بعد طبقة مستعد

من كل اتصال استعدادًا وجوديًا ونورًا ونضرة وهكذا الى ان ينتهوا الى

العقل الاول فيستعدون من الاتصال به ما يستعدون به لمن يتبعه المبدا او

كما هو شأن العقل الاول سؤال اگر كسى گويد دلايلى كه اقامت كرده بر وجود

ارواح جزئيه بعد ارواح حصول مزاج خصوصيت بعضى دون بعضى ندارد

جواب گوييم كه دلايل نا تمام است و دليل بر نا تمامى آن همين بس كه مكاشفات

ارباب كشف و شهود كه مقتبس از مشكات نبوتست بخلاف آن

گواهى ميدهد بيت ور وهمى جليلى رسد عقل عليل هرچند كه هر دو

تهى نام دليل گر لشبه چو پيل صاحب خرطوم است بهتا كه لشبه را بود

قوت پيل لامعه هر جزوى از اجزاى عالم مظهر اسمى است از اسماى

الهى و مجموع عالم مظهر جميع اسماست اما بر سبيل تفرقه و تفصيل و

حقيقت انسانيه كمالتيه احديت جميع اسما مظاهر است هيچ جزوى

از اجزاى عالم نيست كه مرتبه اورا آن كامل نمودارى نيست

لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال گوییا عالم کتابی است مفصل و مبوب
و انسان کامل انتخاب آن با فهرست فصول و ابواب آن
ابرد که نگاشت خامه احسانش ابواب کتاب عالم و ارکانش
بر لوح وجود زد و رقم فهرستی در آخر کار نام کرد انسانش پس
می‌شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر مافوق متکلم از برای اشارت بجمعیت
مذکوره بوده باشد یا بملاحظه مشارکات درین شرب و سکر و می‌شاید که
بنا بر ملاحظه این بیت زلف باشد زیرا که اعیان و ارواح کمّل ارواح و
اقطاب در شرب و سکر آن شراب با شیخ ناظم مشارکند بیت
تنها نه منم ز عشق تو باده پرست، آن کیست تو خود بگو که زین باده
برست آنکس لعبت تو ابد و ز لب من گرفتم این باده بدست، بودند حریف
می‌پرستان الست قال قدس سره لها البدر کاس و هی شمس
یدیرها هلال و کم یبدوا اذا مزجت نجم، الکاس لایسمی کاساً الا و فیها
الشراب و الشمس یطلق علی الجرم و علی الضوء و البدر و ظاهر شد ان

وبالمزاج امتحانش هردو از باب اول ورود در وصف شمس برکاب از
عطف وحال را بیثاند و ممیز کلم خبری مخدوف است ای کم مرة بید و نجم
وبه بدر تشبیه کرده است جام مدام را در استدارت و اشتمال بر امر صافی
کثیر الفیضان بماه تمام و مدامه در صفات و نوریت و فیضان بضوء
شمس و انکسارش در نواحی احد الکاس در وقت واستقواسم
بهلال و شکلهای حبابی در استدارت و نورانیت صغر حجم بنجم
مزاج شراب را علی الدوام ماه تمام است جام و حال آنکه خود شمس
آفتابست در فیضان و برقی که بنگرد اندرش انگشت هلال مثال
است فی ولسبار بید امی آید وقت امتحانش از ستاره درخشنده
از شکلهای حبابست باهی است تمام جام و می مهر منیر و ان مهر منیر را هلال
مدیر صد اختر درخشنده هویدا کردد چون آتش می ز آب سود
لطف پذیر حقیقت محمدی را که صورت معلومست دانست
مع التعین الاول و صورت وجودی وی قلم اعلاست نسبت

باشمس ذات احدیت محاذی تمام و مقابله کامل که برابر آن
مرتبه مقصود نسبت حاصل است در استفاضهٔ نور وجود و کمالات تابعه
آن بهیچ احتیاج واسطه ندارد بلکه سایر حقایق و اعیان که تاریک شبان
ظلمات امکان اند درو واسطه مذکور بوی محتاج اند پس نسبت وی در
کمال محاذات با ذات احدیت و توسط او میان آن ذات و حقایق
امکانی در افاضهٔ وجود و توابع آن بعینها چون نسبت مقابله ماه تمام
باشد با آفتاب و توسط او میان علاقه لفظ بدر را که موضوع است
بازا ماه تمام برای آن حقیقت استعاره توان کرد ه ای جان و دل
آخر چه بنامت خوانم ه هم جانی و هم دل بکدامت خوانم ه چون یافت
شب تمام عالم ز تو نور ه معذورم اگر ماه تمامت خوانم ه و بعد از تعبیر
از آن حقیقت ببدر و از محبت بمدامه چون متعطشان بادیه ضلال
و گمراهی بشراب راح سلسبیل محبت الهی و تجرع شراب زنجبیل محبت
موفق و آگاهی بدستیاری هدایت او توانند رسید او را کاس آن

مدام نوان داشت و جام ان شراب نوان انگاشت

دو رهمه رخسار تو اهی ماه تمام ٭ جامی است کز و خورم می عشق مدام
زان سبب که فنا و نجو دم ز تن می و جام ٭ می جیب شیمیاسم و جام کدام

و چون سعدی اداره این کاس خمر اسمای الوهیت و اوصاف
ربوبیت که در حدیث صحیح قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن
از ان باصابع تعبیر رفته بتواند بود و هلال را که شبیه با کشت تا فیست
اشارت بان توان داشت و اسناد ادارت کاس باو توان کرد

٭ این بزم چه بزم است که ارباب کمال ٭ نوشند می محبت از جام
جمال ٭ بین بر کف فی قدح ما لا مال ٭ بدری که بود دُوَیْرِ ان چند
هلال ٭ لا محه واصلان و کاملان دو قسم اند جماعتی مقربان حضرت
جلال اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل دیگران بایشان
نرفت چند ان شراب عشق و محبت بر ایشان پیمودند که ایشان را
از ایشان بربودند غرقه بحر جمع گشتند از رقبه علم و عقل منخلع شدند

احکام شریعت و آداب طریقت از ایشان برخواست سکان قباب
حضرت عزت و قطان دیار حیرت اند ایشان را از وجود خود
آگاهی نبود و دیگری کجا توانند پرداخت خوشا وقت کسی که
می درین میخانه از خم و سبو خورد نه از پیمانه صد بار اگر نیست شود
عالم و هست واقف نشود که هست عالم یا نه و قسم دوم آنانند
که چون ایشان را از نسیان برآیند باز بصرف جمال ازل ایشان را
باایشان دهد و از استغراق در عین جمع و لجه فنا ساحل تفرقه
و میدان بقا خلاصی دهد با احکام شریعت و طریقت معاودت
نمایند شراب زنجبیلی جذبت مخمور را با زلال سلسبیلی علم و معرفت
بیامیزند از مزج این آب با آن شراب سیارات حباب نجوم انوار معارف
اسرار بر چهره هر یک نجم هدایت فروماندگان ظلمت بیابان ضلال
و حیرت شوند و همانا که اشارت باحوال این طایفه تواند بود قول
ناظم قدس سره که کم بیدو اذا امر حب نجم این طایفه اند مطلق

ازقید رسوم ۞ فارغ شده زاندیشهٔ احوال علوم ۞ بر ظاهر شان لوامع
نور بدی ۞ للدین نجوم للشیاطین رجوم ۞ قال قدس سره ولولا شذاها ما اهتدیت
لحانها ۞ ولولا سناها ما تصورها الوهم ۞ حان جمع حانه است و حانه خانهٔ
مغ و می‌فروش سنا بالقصر ضوء برق است و شذا رایحه همه ضمیرهای عائد
عائد بمدامه است می‌گوید اگر نه بوی خوش و شمیم دلکش می فایح
شدی راه صواب صوب خمخانهٔ او ندانستمی بردن و اگر نه لمعهٔ نور
و پرتو ظهور وی لایح گشتی بقدم وهم طریق مقصور حقیقت او سپردن
سپردن ع گر زبیرستان انشدی نکهت می ۞ مشکل بردی
کسی سوی میکده‌لی ۞ ور چشم خرد نیافتی نور روی ۞ کی درک
حقیقتش توانستی کی ۞ بدانکه جمال آثار که متعلق عشق مجازی
است ظل و فرع جمال ذاتی است و متعلق محبت حقیقی پس محبت
عشق مجازی ظل و فرع محبت حقیقت و بحکم المجاز قنطرة الحقیقه
طریق حصول آن و وسیلهٔ وصول تا آن زیرا که چون متعلق را بحسب فطرت

قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق نداشته بوده باشد و بواسطه
تراکم حجب ظلمانیه طبیعه در حیز خفا مانده و اگر ناگاه پرتوی از نور آن
جمال از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب
الاعضا متماثل الاجزاء انیق الخد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق

شیرین کاری خوش سخنی چالاکی ❊ مرهم نه داغ دل هر غمناکی
همچون گل نو شکفته دامن پاکی ❊ از آتش دست برده هر بی باکی

نمودن گیرد هر آینه مرغ دل آن بی مقبل بران اقبال نماید و در هوای
محبت او پر و بال گشاده اسیر دانه او شود و شکار دام او گردد و از غیر مقصود
روی بگرداند بلکه جز روی مقصود دیگر نداند ❊ از مسجد و خانقه خمار
آید ❊ می نوشد و دست بر دو زنار آید ❊ از هر چه نه عشق یار بیزار آید
وز بهر ازار جان خریدار آید ❊ آتش عشق و شعله شوق در نهاد دلش
افروختن گیرد و محبت گنجه که عبارت از انتقاش دل است
بصور کونیه سوختن پذیرد و غشاوه غفلت از بصر بصیرت او منکشف شد

هم غبار کثرت از آینهٔ حقیقت او بر دارند و دیدهٔ او تیزبین شود و دل او
حقیقت شناس گردد و نقص و اختلال حسن بدیع الزوال را دریابد
و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک کند از آن بگریزد و در پی آویزد
به نفحهٔ عنایت استقبال او کند اول جمال وحدت افعال بر وی ظاهر شود
و چون در مشاهدهٔ افعال متمکن گردد جمال صفات منکشف شود و چون
در مکاشفهٔ صفات راسخ شد جمال ذات تجلی کند و حجب ذاتی منخرق گردد
ابواب مشاهده بر وی مفتوح گردد و خود را من اوله الی آخره ملک حقیقه
بیند که ظاهرش چون بجمیع شیونه و اعتباراته بر باطنش تجلی کرد حقایق
علمی امتیاز یافت و چون باحکام حقایق باطنی منصبغ گشت اعیان خارجی
تعین پذیرفت بر هر چه گذرد او را یابد و در هر چه نگرد او را بیند هر لحظه روی
در شهود خود کند و گوید بیت در سینه نهان تو بوده و من غافل در
دیده تو بوده و من غافل عمری ز جهان نشان همی جستم خود جمله جهان
تو بوده و من غافل چون اینجا رسد بداند که عشق مجازی بمنزله بوی

از شرابخانهٔ عشق حقیقی و محبت آثاری نمانا به پرتوی از آفتاب بوده
محبت ذاتی اما اگر آن بوی نشنیدی باری بشرابخانه نرسیدی
و اگر آن پرتوی نیافتی از آن آفتاب بهره نیافتی * خوش وقت
کسی که بوی میخانه شنید * رفت از پی آن بوی و میخانه رسید
آمد برقی ز کوی میخانه پدید * وز پرتو آن حرم میخانه ندید * و لما قدس
سره * ولم یبق منه الدهر غیر حشاشة * کأن خفاها فی صدور النهی کتم
حشاشه بقیة الروح را گویند و نهی جمع نهیه است و نهیه خرد را گویند باعتبار
نهی کردن از زشتیها الکتم والکتمان پنهان کردن از باب اول
و اینجا کتم بمعنی مکتوم است ضمیر منها راجع بمدامه است و ضمیر خفاها
بحشاشه و جمله کان خفاها صفت حشاشه و شاید که هر دو ضمیر
راجع بمدامه باشد و جمله با نه مؤکد مضمون اولی اضافه صدور را
با نها بر حذف مضاف است یعنی صدور ذوی النهی یا از قبیل استعاره
بالکنایه است که نهی را باصحاب صدور تشبیه کرده باشند و صدور که از لوازم

نسبه نیست مر او را اثبات کرده می گوید باقی نگذاشت مرحضرت

روزگار و محول اللیل و النهار از آن می که جای نهار را همیشه بجا نشست و جانها

مر او را همیشه به ابد آن خبر لغبه جانی که گوئیا نهانی وی در سینهای خردمندان

پوشیده گشته است و نهان شعر فریاد که باز و فغان در کوی مغان

سیجاره زمی به نام باید به ناخن از آنکه نهان گشت که بر خلق جهان

گشت است نهان گشتن او سر نهان لامعه حضرت حق را سبحانه اسمای

متقابله هست و هر یک را بحسب ظهور احکام و آثار دولتی و سلطنتی که چون

نوبت دولت و سلطنت او رسد احکام او ظاهر گردد و احکام مقابل او

باطن و بالعکس و این همه بمقتضای علم شامل و حکمت کامل خود است سبحانه

و هر یک در موقع خود در غایت کمال و نهایت جمال شعر گر جلوه دهی

طلعت از ماه فروزنده زنی طره بر تاب و گره ور سحوکمان نبی بحکم

حسن ابرو زده خطا که بود جمله نکوی بر او از قبیله اسمای متقابله است

دو اسم الظاهر والباطن و ظهور و کثرت چون بطون و وحدت مثلا زبان

اند زیرا که ظهور عبارت است از تلبس حقیقت بصور تعینات و بطون
عبارت از عدم آن و آن تلبس عین کثرت است و عدم آن عین وحدت
و شک نیست که در کثرت غلبهٔ احکام ما به الامتیازات است بر ما به الاتحاد
و در وحدت بالعکس پس هرگاه حضرت حق سبحانه و تعالی باسم ظاهر
متجلی شد ناچار احکام ما به الامتیاز بر احکام ما به الاتحاد غالب باشند
و پوشیده نماند که علم و معرفت و محبت و امثال آن همه از احکام
ما به الاتحاد است بین العالم والمعلوم والعارف والمعروف والمحب
والمحبوب پس نزدیک غلبهٔ احکام ما به الامتیاز این همه در مقام خفا
و بطون باشند و ارباب آن در حجاب ستر و کمون زیرا که بسبب غلبهٔ احکام
ما به الامتیاز بینهم و بین سایر الخلائق متحجب را علم و معرفت بدیشان
تعلق نتواند گرفت الا علی سبیل الندرة و همانا که شیخ ناظم قدس سره
درین بیت اشارت بدین خفا و بطون و ستر و کمون کرده است و این طایفه
در زمان شیخ مذکور چنانکه مشهور است بسیار بوده اند اما ... هر چند

سر زر وصل تو من کم تابی ❁ اشکم بود از شوق لب عنابی ❁ مستسقی را
میان بحر از یابی ❁ سنگ نیست که تشنگی بود از کم آبی ❁ قال قدس سره
فان ذکرت فی الحی اصبح اهله ❁ نشاوی و لا عار علیهم و لا اثم ❁
حی قبیله را گویند النشوة مستی نشوان نشوی و نشیی از باب
اول و سمع و هو نشوان و هی نشوی و هن نشاوی ❁ یعنی
اگر یاد کرده شود آن می در نواحی حی که قبیله مقبلان و قبیله زنده دل
هر آینه اهل آن حی مست شوند و از غایت مستی از دست روند و
حالی آنکه بر ایشان نشود از مستی عاری بود و از گناه می پرستی
غباری ❁ رباعی ❁ آن می خواهم که عقل از و مست شود ❁ سر رشته
اختیارم از دست شود ❁ مطرب چو بوصف او سرود آغازد ❁ هر زنده
دلی که بشنود مست شود ❁ رباعی ❁ هر گه می عشق آشکاری بشود ❁ یکبار
ز آن می مرا کناری بشود ❁ خود می خوردن مرا چه کاری بشود ❁ باری
ز آن می که عیب و عاری نشود ❁ لامعه ❁ سر حیات در همه موجودات سرایت

از

زیراکه بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم
همه اشیا تسبیح حضرت حق سبحانه وتعالی میگویند وتسبیح بی صفت
حیات ممتنع است چه چرخ چه ارکان چه معادن چه نبات سایت
در همه سر حیات اجرای است گویند همه کل عشی وغدات تسبیح خداوند رفیع الدرجات
وتاویل تسبیح بدلالت اشیا بر تنزیه وتقدیس حق سبحانه ونفی
تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا واولیا علیهم السلام وسریان
سر حیات در هر شیء بواسطه سریان هویت الهیه است متصفه
بصفة الحیوة در اشیا اما هر موجودی را حیاتی است مناسب او
که ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت واستعداد وکذا الحال فی لوازم
الحیوة من العلم والارادة والقدرة وغیرها پس اگر چنانکه ان
موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر شود در وی
صفت حیات با جمیع لوازم یا اکثر آن واگر مزاج آن موجود از اعتدال
دور باشد چون معدن ونبات صفت حیات ولوازم ان در وی پوشیده باشد

پس میشاید که مراد کجی در بیت عالم کبیر باشد و در تعبیر از وی بکجی
اگرچه مقصود از وی قبیله است اشعار باشد بسریان حیاة در جمیع اجزای
عالم جمادات و نباتات و حیوانات و حی مراد باهل حی طائفه باشند که ایشان را
اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت قبول اسرار معرفت باشد زیرا که
ما عدای این طائفه در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیاری کم

بیت

آنان که براه عشق ثابت قدم اند
در ملک وفا سرفراز علم اند
مقصود و خلاصه وجود ایشانند
باقی همه با وجود ایشان عدم اند

و میشاید که مراد کجی قبیله ارباب محبت و خانواده اصحاب عشق و مودت باشند
زیرا که از ین طائفه که بحقیقت ایشان زنده اند و مجموعه ازین اگرچه فی المثل
یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب باهم متصل اند و با یکدیگر یکدل

بیت

عاشق تو اگر شه و گر درویش اند
چون تیر ز راستی همه هم کیش اند
از خویش چو عاشق شود دلریش اند
بیگانه که عاشقست با او خویش اند

و میشاید که مراد کجی مجموعه وجود انسانی کمالی باشند

و مراد با بلبل حی روح و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی زیرا که

هر یک از ایشان در وجود انسانی کامل از سماع ذکر شراب محبت مستی دیگر

و بیخودی هرچه تمامتر است (شعر) هر جا که کند مطرب فرخنده خطاب ؛ دیگر

می عشق تو بر آواز رباب ؛ از ذوق سماع دیگران باده ناب ؛ عقل و دل و جان

من شود مست و خراب ؛ قال قدس سره ؛ و من بین احشاء الدنان تصاعدت ؛

ولم یبق منها فی الحقیقة الا الاسم ؛ حشا اندرون تهی گاه احشا جمع دنی دن

خم شراب دنان جمع دن تصاعدت ای ارتفعت میگوید آن می از میان اندرونهای

خمها متصاعد شد و میل بمقامات علوی از مقار سفلی متباعد گشت و از وی بغیر الا نام

هیچ باقی نماند الا نام (شعر) دردا که حریف دردی آشام نماند ؛ وز باده بجز

در قدح و جام نماند ؛ کرد از دل خم ز لطف می میل صعود ؛ در خمکدها ازو

بجز نام نماند ؛ لامعه وجود کمالات تابعه مر وجود را چون حیات و علم و اراده

و قدرت و غیرها که در آخرین مراتب موجودات که انسان است مشاهد بعضی از آن

وجود کمالات حضرت احدیت جمع است که از اوج درجات کلیت و اطلاق

تنزل فرموده و در حضیض درکات تجربه و تقید روی نموده و در نظر
محجوبان منسوب و مضاف بمظاهر تجربه و تقیید مینماید اما چون در دیده
بصیرت اهل شهود بواسطه صدق مجاهده اضافت این امور بمظاهر جزئیه ساقط
میشود و بشتاب از مراتب تقییدیه زایل میگردد و باز بمرتبه کلیه و اطلاق
عود میکند بعد میتواند بود که از سقوط اضافات و زوال نسب و اعتبارات
و عود بمرتبه کلیه و اطلاق بتصاعد تعبیر کنند چنانکه از مقابل این بتنزل
تعبیر میکنند زیرا که صعود و نزول متقابلانند پس شاید که مراد بتنزلات تصور محبت
کامله او ایثار الله باشد باعتبار احاطه و اشتمال آن بر مراتب عشق و محبت
و مراد بتصاعد انقطاع اضافت و نسبت محبت از مراتب تنزلات
و رجوع آن بمقر اصلی و مستقر اولی خود که حضرت احدیت جمع است زیرا که
چون محب عارف بمقام فنا متحقق میشود نسبت همه کمالات در نظر شهود
وی از وی منقطع میگردد و باقی نمی ماند بروی الا آنکه محجوبان اطلاق اسامی
انتها میکنند بروی و میگویند فلان از ارباب محبت است یا از محبان و امثال

آن فی الحقیقه آن صفت محبت بحق قایم بود نه بوی شعر شهباز
محبت تو از اوج جلال ٭ نازل شده بود بر سر آشفته حال ٭ در چنگل او
چو ره نهادم پر و بال ٭ زو باز سوی نشیمن خود پر و بال ٭ شعر یا عشق
تو ام سودا نمانده است و هوس ٭ یا آتش سوزنده جان ماند و بس ٭ از
هستی من آن نمی باید کس ٭ ماندست شعاریت مرا نامی و بس ٭
و می شاید که مراد بدیشان کاملان باشند بنا بر احاطه و اشتمال مذکور و می شاید
که مراد اجرام سماویه باشد بنسبت استداره و احاطه و مراد با تحت
طبقات عناصر و نهایت الاتحت کره الارض که مقر افراد انسانی است
و علی کلی کل التقدیرین مراد تصاعد شراب محبت آن باشد که چون
نفوس کاملان گذشته بحکم الیه یصعد الکلم الطیب از این نشیمن سفلی
به حظایر قدس صعود کردند بتعقیب آن صفات کمال از علم و معرفت
و عشق و محبت نیز صعود کردند و از این طایفه جمعی دیگر که در کثرت و ظهور
بمنزله گذشتگان باشند موجود نشدند و این کلمات بدان شبابه از

هیچکس ظاهر نگشت شعر در عرصه کون همدمی نتوان یافت در
قصبه عشق محرمی نتوان یافت زان می که حریفان همه خوردند
شدند در میکده فلک نمی نتوان یافت وحی مقصود ازین بیت
اظهار تلهف و تاسف باشد بر نایافت این طایفه و عدم ظهور این کمالات
یعنی مرتبه ولایت و اهل آن والله المستعان قال قدس سره وان
خطرة یوما علی خاطر امرء اقامت به الافراح وارتحل الهم خطر الامر
بباله وعلی باله خطرا و خطورا اندیشه کار بر دلش از باب اول
والثانی ظهر و علی القلب والمراد به ههنا القلب تسمیة المحل باسم الحال
ضمیر مجرور عاید است بخاطر و بار دیگر معنی فی ومثبت بدکه عاید باشد
بخطوری که از خطرت مفهوم میشود و با سببیه را بود میگوید اگر خطور کند
روزی یاد آن باده بر خاطر آن مردی از اده سافران خشت
یعنی شادی و خشت قصد اقامت کند و مجاوران حرم یعنی اندوه والم
کوس رحلت زنند شعر از باده عشق عرصه برباد شود ویران شده حادثه

آباد

آباد شود • بر خاطر غمگین گذرد شاد شود • زاندوه و غم زمانه آزاد شود

لامعه تعلق علم و شعور بامور بر دو وجه میتواند بود یکی بحصول ظلال و صور
معلومات چنانکه چون زید و عمرو را ببینی در ذهن تو صورتی حاصل شود
که بدان صورت ایشان را از ماعدای خود ممتاز کرده و دوم بحضور ذوات
معلومات چون علم بجوع و شبع و شهوت و غضب و محبت و عداوت که از
اتصاف نفس بآنها این علمی بود ذوقی و وجدانی و شک نیست که حضور
محبت در آینهٔ دل و شعور بدان بر وجه اول با نظاره که از کسی شنوی یا
از کتابی برخوانی یا بفکرت خود دریابی ثمرهٔ سعادتی و موجب کمالی نیست
بلکه سعادت جاودانی و کرامت جهانی در آن تواند بود که حضرت
حق سبحانه بحکم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات صاحب دولتی که با استعداد
کلی اصلی و صفای روحانیت و دوام توجه و افتقار بموجب الا فتعرضوا لها
متعرض نفحات الطاف ربانی شده باشند بتجلیات ذاتی اختصاص
تجلی کند و او را بالکلیه از او بستاند و چاشنی محبت ذاتی خودش بچشاند

روح او را بواسطه آن ابتهاجی حاصل شود بر تو روح بر دل باید
قبض او به بسط بدل گردد و عکس دل بر عکس افتد حزن واندوه رخت بربندد
وفرح وسرور بجای آن بنشیند بیت شب بود گریه چشم من ابر بهار
برقی بدرخشید زسر منزل یار در خانه عیش وطرب افروخت چراغ
ور خرمن اندوه وغم انداخت شرار وبها تا که مراد شیخ ناظم قدس سره
بخط معنی ثانی بوده باشد اول ومن الله الهدایة وعلیه المعول قال
قدس سره ولو نظر الندمان ختم انائها لاسکرهم من دونها ذلک الختم
نظر الی الشیء ونظره نظرا ونظرانا غرضی بوی از باب اول بیت آید که
ندمان بضم نون باشد جمع ندیم چون رغفان جمع رغیف میباشد
که بفتح نون باشد بر صیغه مفرد وجوه ضمیر جمع باعتبار معنی
زیرا که جنس است سواء کان اللام للجنس او للاستغراق وشامل
افراد بسیار وفی الاصطلاح نادمنی فلان علی الشراب فهو ندیمی
وندمانی وجمع الندیم ندام وجمع الندیم ندامی ونقابل المنادمة مقلوبة

من کلمه امتنه لانه بدء من الشراب مع ندیمه ختم علی الشی ختما مهر نهاد بر چیزی

از باب دوم و مراد بخم اینجا مهر است نه معنی مصدری یا ناظر بشی را گویند که فرو بندی

شراب و غیر آن بسته جمع او آنیه است و جمع آنیه اوانی میگوید اگر به عینه بدن بیان

انجمن محبت و سفیهان نشیمن عشق و سود خم ابا و مهر وعای آن شراب را

هر آینه مست کرده اند شان بی شراب کوشیدن مهر اناء او دیدن شعر

یا رب چه می است اینکه بود همواره ، در راعه بر شنه م ازو صد پاره ، گر مهر خمش را

نکرد مسیحوار دلی باده شود مست از آن نظاره ، و میتواند بود که مراد با ظروف قدس

سر با نار دلهای کاملان و ارواح و اصلان بوده باشد که حامل محبت

ذاتیه بحقیقت ایشانند و مراد بختم ایشان بدن جسمانی عنصری که مخفوف است

بهیات بشری و عادت و جاهل و ناقص و کامل را در آن با یکدیگر صورت

برابری پس محجوبان بنا بر مساوات صوری قیاس حال ایشان

بر خود میکنند و از احوال باطنی ایشان اطلاع نمی یابند بلکه بر نفی آن

اصرار مینمایند اما طالبان قابل و مریدان صاحب دل که با استعداد

وهمی قالبت کسی‌اند یاران محفل وحریفان مجلس انبساطیه اند وار نشه

این شراب آثار آن از صفحات وجوه وفلتات السنهٔ ایشان مشاهده

میکنند و این آمده و در باطن ایشان تاثیر میکند و ایشان را از ایشان

میربایند و بمقام بیخودی و بی‌نشانی میرسانند با آنکه هنوز با حوال ما طنی

ایشان متحقق نشده اند و بشناق معنوی ایشان متخلق نگشته

ای تو که از نام تو می بارد عشق • وز نامه و پیغام تو می بارد عشق • عاشق

شود آنکس که بکوی تو گذرد • گویا ز در و بام تو می بارد عشق •

والحق این منقبی از خواجگان ما وراء النهر و خلفا و اصحاب قدس الله

اسرار اسلافهم وطول اعمار اخلافهم ظاهر و هویداست چه بمجرد آنکه

صادقی را نظر بر جمال مبارک یکی از آن عزیزان افتد یا یک لحظه

سعادت صحبت او دست دهد یا التفاتی از آن عزیز نسبت

بوی واقع شود در خاطر خود نسبت جمعیتی دریابد و در باطن خود

معنی انجذابی مطالعه کند که همه تهار یاضت و مجاهده میسر نشود

۱۶۱

وعده در رابطه صحبت العزیزان دریافت این نسبت از هر که این نسبت

دریافتند بدریافت صحبت ایشان یافتند و از هر که دریافت این نسبت نشدند

از صحبت او روی برتافتند از انفاس قدسیه ایشان ع. آن شنیده ام که بر سبیل

تیمن و تبرک آورده میشود بیت با هر که نشستی و نشد جمع دلت وز تو

نرمید زحمت آب و گلت زنهار ز صحبتش گریزان میباش ورنی

الله سبحانه بالصحبة للجنس و وفقنا

للصالحات قال قدس سره ولو نضحوا منها ثری قبر میت لعادت الیه

الروح وانتعش الجسم النضح پاشیدن آب از باب دوم ثری خاک نمناک

الانتعاش برخواستن ضمیر نضحوا عائد بندماست در بیت ثانی الف ولام

در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه

وانتعش جسمه میگوید اگر بپاشند ندیمان رشحه از آن باده بر خاک نمناک

گور یکی جان داده هر آینه جان منفصل گشته بتنش بازگردد و تن

از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در انتعاش و اهتزاز آید

بیت عاشق بتواند که زمی پرهیزد ؛ جان نو بنفس آید ز لحد برخیزد

خاصه زمی که شور عشق انگیزد ؛ یکجرعه بخاک هر که زان می ریزد ؛ لامعه

حیات بر دوگونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترکست میان

همه حیوانات از انسان وغیره ودیگری حیات حقیقی روحانی که مختص

است بخواص افراد انسانی واین بر سه درجه است درجه اول

زنده شدن است بعلم ودانش از مردگی جهل ونادانی قال الله تعالی

او من کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم

زیرا که دل بواسطه علم حق را میداند و در طلب آن جنبش مینماید ودانش

وجنبش از خواص حیات است چنانکه نادانی وسکون از خواص موت

بیت علم است حیات جاودانی بیقین ؛ چشمی بکن بچشمه سار علم آ

آن چشمه که خورد خضر ازو آب حیات ؛ بود آتیناه من لدنا علما ؛ درجه

دویم زنده شدن دل است بجمعیت همت در توجه بجناب حق سبحانه و

قصد سلوک راه از مرگی تفرقه واین جمعیت مودی بحیات حقیقی ابدیست

بلکه عین آنست چنانکه تفرقه که توزع خاطر است بسبب تعلق نفس
بمحبوبات متنوع و مشتهیات گوناگون که همه مردگانند موت است
بمردگان عین مردگی است بیت هر چیز که در جهانست جز بلبل مرده است
مشو ز عشق هر مرده ذلیل ، بر مردگی تو میل انهاست دلیل ، الجنس
الی الجنس یمیل کما قیل و جه سیوم زنده شدن است بوجود وفات
حضرت حق سبحانه از مردگی فقد و نایافت بآن معنی که در لقای
حق فانی شوی و ببقای وی باقی گردی و بحبوه وی زنده باشی یعنی
و بدانی که هر زندگی که نه بدوست مرده گیست و هر گرمی که نه از دوست
افسردگی بیت تا دل ز وجود خویش برکنده نه ، در بند خودی
خدای را بنده نه ، گیرم که تو جانی و جهان زنده بتست ، تا زنده
بجانان نشوی زنده نه ، پس می تواند بود که مراد ناظم قدس
سره آن باشد که اگر بمانند تو باری از انوار و اثری از آثار محبت
ذاتی بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد و نایافت

دریافته باشد هر آینه خود کشد بسوی او و بروح علم با روح جمعیت همت

با روح وجود دو یافت خودها سنجانه و منتعش کرد و جسم او بدان روح

و قیام نماید چراغ شکر گذاری حیاتی که بسبب وجود آن روح

مرا او را حاصل آمدست تصرف کردن الخیرات و در آنچه حق تعالی

او را برای آن عطا فرموده است بیت هر جا جانان مجلس وصل انگیزد تا در

جامم جرعه عشرت ریزد جان در کمر کشش دست امید آویزد

بنشسته گر بجنبدش برخیزد قال قدس سره و نوط حوائی فی حائط

کرمها علیلا وقد اشفی لفارقه السقم طرحه طرحا بتیه انداخت او را از باب

چهارم الفی ما بعد الزوال من الظل وحکی ابو عبیده عن رؤبه کل ما کانت

علیه الشمس فزالت عنه فهی فیء وظل و ما لم تکن علیه الشمس فهو ظل

حائط دیوارست العلیل ای مرض فهو علیل اشفی المریض علی الموت

ای اشرف التقام المرض و که نک السقم والسقم هما لغتان مثل

الحزن والحزن ترجمه اگر بنده از بند در سایه دیواری که محبت است بکرم آن

بادهٔ بیمار پیر او حال آنکه بر بستر هلاک بود افتاده هر آئینه مفارقت

کند در سایه آن دیوار ضعف سقم و رنجوری ارزش آز بیمار

گریست می عشق بیازار رود ٭ ارزد بکشش اند و خریدار زود ٭

در سایه دیوار رزری کان می از دست ٭ بیماری مرگ از تن بیمار رود

گفته‌اند بود که مراد بکرم حدایق ذات بهجه دلهای عارفان و کاملان بود با

که شراب محبت ذاتی عصاره فواکه علوم و خلاصه ثمرات معارف است

و مراد بحائط وجود جسمانی و صورت هیولانی ایشان باعتبار احاطه

و اشتمال بر کرم مذکور و منع اغیار از وصول بدان یعنی اگر بنشانند

بجای حمایت و سایه عاطفت عارفان واصل و کاملان مکمل که

عیسی وار صد بیمار را یکدم شفا دهند بلکه هزار مرده را بیک نفس جان

بخشند بیمار برا که از سقم جهالت و علت بطالت نزدیک آمده باشد

که استعداد فطری او مرزنده شدن را بحیوة طیبه محبت ذاتی باطل

شود هر آئینه بیمن صحبت و برکت ملازمت الصاحبه ولسان المستقیم

زروی زایل کرده و از آن علت لبهای عاجل بر بند؛ بری که
بود باده فروریختی کار لبش را؛ ره چو بجرم نبم خلد ابارسن؛ ور در حصر
با رنجهائی باد در ابرش لب یه دیوارش؛ آنان که ره
عشق را بری بسپرند؛ هر یک لبها دیگر می بسیح ذکرانند؛ انجا که لطف
ورحمت نکرند؛ بیماری حسد لبه نکنده ام ببرند؛ وقال ولو قربوا من حاجتها
مقعد اهتی؛ وبیطی من ذکری مذاقها الیکم؛ التقریب نزدیک گردانیدن
مقعد اسم مفعول از اقعاد؛ پای مانده؛ و اگو شیده اند کری باید که
از باب الذوق وق والمذاق والمذاقه مشتق از باب
اول ایم جمیع الکم وایم لنگ را گویند؛ میگوید اگر نزدیک گردانیده
شود بحجانه آن لب را زمین برزمین مانده پای او برقرار آید
و اگر یاد کند از چاشنی آن باده باب لنگ زبان گرفته زبان بگفتار
بگشاید؛ آنمی خواهم که لب انکه مانده بجای؛ باید ز هوای قرب
او قوت پای؛ ور لنگ کند تحلل چاشنیش؛ گردد ز زبان لب اشیر

عقده کشایی و نتواند بود که فراد ناظم قدس سره آن باشد
که اگر نزدیک گردانند بقلاب شوق کمند ارادت بحریم صحبت
کاملان مکمل که خرابات عشق و شراب خانه محبت است برجای مانده را
که بدستیاری سعی و کوشش خویش قدم از پستی هستی و تنگنای خود
پرستی بیرون نتواند نهاد و هر آینه بامداد تربیت مکمل قوت سلوک
و ملکت رفتار یابد و گام همت بر سر دنیا و آخرت نهاده بحکم خطوتین و
قد وصلت به پیشگاه وصال و بارگاه اتصال شتابد و اگر فرا یاد اندیشه ای
که از جام محبت در مجلس قدس [illegible] و چاشنی آن در محافل
انس چشیده است فراموش کاری را که در بیان حقایق آنگه باشد
و در کشف دقایق از کشمه زبان لب کم طوطی ناطقه اش
بمعرض تکلم در آید و زبان ناطقها را اسرار عرفان بگشاید

چون مستی از خانه خمار آید • که بوی خوشش بطرف گلزار آید
هر سرو بجا مانده خرامان گردد • هر گوشه لبی زبان بگفتار آید

وقال قدس سره ولو عبقت في الشرق انفاس طيبها وفي الغرب

مزکوم لعاد له الشم . العبق به الطيب بالکسر ای لزق به عبقا با

وعباقيه مثل ثمانيه يعنى اگر بوی خوش دهد آن می در حدود مشرق

که مطلع انوار و منشأ ظهور و آثار است و حال آنکه در جانب مغرب

که موطن بطون و مقام خفا و کمون است مزکومی بود از ادراک

هر مشموم محروم هر آينه از قوت شم بهره ور شود و منشأ ادراک

رائحهٔ آن می معطر گردد . بيت: می جان زمين از عدم باز آرد

ست دی دل غرقه بغم باز آرد . گر بوی دهد بمشرق در جانب غرب

مزکومان را قوت شم باز آرد . و توان بود که مراد ناظم قدس

سره آن باشد که از مشرق ذات احديت که مطلع انوار اقدار و به

ارواح و نفوس است روايح ارادت ازلی و فوايح محبت لم يزلی

وزيدن گيرد در مغرب ابدان عنصری افراد و اشخاص بشری

که محل استتار انوار نوران شموس و اقمار است مزکومی بود محروم

بواسطه استیلای برودت هوای نفس و کثافت بخار طبیعت مشام ذوق

واو را کش اختلال پذیرفته باشد هر آینه بسرعت سریان روایح و شدت

نفوذ آن فوایح مشام ذوق واو را کش را که داکرداند و باستشمام

نفحات انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن برساند شعر باد سحری

که چاک زد جیب سمن ؛ شد نافه کشای نازنینان چمن ؛ جان داد بفدای

او که آورد بمن ؛ بویی که همی شنید از ملک یمن ؛ قال قدس سره

ولو خضبت من کاسها کف لامس ؛ لما ضل فی لیل وفی یده نجم

الخضاب ما تخضب به وقد خضبت الشیء اخضبه خضبا اللمس المس بالید وفیه

لمسه [illegible] بالضم والکسر [illegible] اگر خضاب کرده شود از انعکاس انوار

کاس آن می کف مس کننده وی هر آینه گمراه نشود در شب ظلمانی

و حال آنکه بدستش از عکس آن کاس ستاره بود دنور رای شعر

هر کس که نهد بدست جام می ناب ؛ گردد کفش از عکس می ناب خضاب ؛

در ظلمت شب گم نکند راه صواب ؛ بنهاده بکف مشعله عالم تاب ؛

ونشانده که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر حجاب
کرده شود و با انعکاس انوار و اقتباس آثار کاس شراب محجب
ذاتیه که حقیقت محمدی و روح احمدیست چنانکه تحقیق آن در شرح
بیت لها البدر کاس و هی شمس یدیرها گذشت ارادت
معقلی و کلف لغایت صاحبدلی که بحسن اجتهاد و قوت استعداد
بمعرض مس آن کاس در آن باشد هر آینه گمراه نشود و در ظلمات
احتجابات حجب ظلمانی طبیعی و حال آنکه در دست دی ازان انوار منعکسه
و آثار مقتبسه تجلی باشد از افق کرامت طالع و لمعه هدایت و بالنجم هم
یهتدون ازان لامع بیت هر چند که دست عاشق از کینه و تو در
مسکین عشق نمی گردد گرو ای درت شیره کم کنده ره که تکیه دارد
قدح شمع هدایت پرتو قال قدس سره ولو جلیت سرا علی اکمه غدا
بصیراً و من راووقها تسمع الصم جلیت علی البناء للمفعول
ای اظهرت و کشفت کراق الشراب بروق راووقها ای صفا و رقه

انا ترویقا و الراووق المصفاه مثنوی اگر ظاهر گردد شعشعهٔ شراب بد کور

ظهوری از اعیان مستور بر دین کسی که از مادر کور زاده باشد و دل بر کوری

جاوید نهاده بر آینه دیده او مستور شود و از دولت بینائی بهره ور گردد

و از صدای چکیدن آن می از می بالای گوش اصم از علت صمم

رهائی یابد و بسماع آن شنوائی برسد شعر چون می صفت جلوه نمائی

یابد صد دیده کور روشنائی یابد ور زانکه رسد صدای پالودن او

در گوش کر از کری رهائی یابد و میشاید که مراد شیخ ناظم قدس سره

آن باشد که اگر جلوه داده شود شراب محبت الهی بر باطن و سر که مادر زاد

که ز ان وقت باز که از آبای علوی و امهات سفلی زاده است دیده

بسته و پیش پرده چهره جمال مطلق نیفتاده است آینه بصر بصیرت

او بینا شود و دریابد و وحدت در کثرت توانا گردد و در مجالی خلقیه

چهره وجه حق ببیند و در مراتب تقیدات چهره جمال مطلق مشاهده بکند و از

صدای صوت صیت اسرار شراب محبت بر راووق ریاضات شاقه

ومجاهدات صادقه یا از کذرگاه حلق بما سوی حضرت ذات صافی کردد کر اصلی

و اصم جبلی را که سفت مسمع نیوش کشت له سمعالی لسمیع باز شنود و

از استماع اسرار روحانی و اخبار ربانی در آید از آید بیت عشق کهن نو دیده

وکوش زدم تا او زبانی ز تو خالی نشوم در هرچه نظر کنم جمالت بینم

وز هر که سخن کند حدیث شنوم بیت عشق آمد و بر من در دولت بکشاد

هرگز این در بروی کس بسته مباد هم سامعه را نوبت لی یسمع زده

هم باصره را لمعه لی یبصر داد [illegible] ولو الّت رکبا للموات

ارضها و فی الرکب یسوغ لمباشرة السم یقال مر بنا رکب اذا کان

علی بعیر خاصة الرکب اصحاب الابل دون الدواب یممته برمحی یمما ا

قصدته دون من سواه شغفة الحبة بکمر وبر امار از باب چهارم ضره

ضرا و مضرة زیان کرد از باب اول والسم القاتل بالضم و بالفتح سکونه

اگر جمعی شتر سواران قصد خاکی کسی زمینی کنند که ان شراب انجا

یافت شود و در میان ایشان مار گزیده بود و زهر چشیده [illegible] پیش

مضرتی نتواند رسانید و چاشنی شربت هلاکش نتواند چشانید ٭ بیت

باغی که بقصد نیش افعی تازش ٭ خود بدل رحمت ز رحش و خاشاکش

گر مار گزیده بگذرد بر خاکش ٭ آن خاک دهد خاصیت تریاکش

و شاید که مراد شیخ ناظم قدس سره آن باشد که اگر جمعی از نومیدان

بیخبر از بیخبران شوق سوار قصد زیارت خاکی نهادی کنند که زمین آن شسته

شعر سایکت آنها ده پاک افتاده باشند و حال آنکه در سلک نظم آن جمع

آفت رسیده بوده باز عشق و هوا نشیب گزین و زهر افعی حب دنیا چشیده

که با ایشان دم مرافقت زند و قدم موافقت نهد هر آینه آن زهر زیانش

ندارد و گزندی نرساند چه صحبت این طائفه پاک گزیدگان نفس و هوا را و زهر

چشیدگان محبت دنیا را همچو تریاق اکبر است بلکه از تریاق اکبر نافعتر ٭ بیت

قومی که حق است قبله همتشان ٭ ناسزواری سر مکش از خدمتشان

آن را که چشید زهر آفات ز دهر ٭ خاصیت تریاک دهد صحبتشان

قوله قدس سره ولو رسم الراقي حروف اسمها على جبين مصاب

جون اراده الرحمن الرحیم علی لذا وکذا ای کتب رقاه رقیه افسونها

کردنش از سبب قوم اصابة المصیبة رسید اورا مصیبت جن الرجل

جنونا واجنه الله فهو مجنون ولا یقال مجن به مجنونرا اگر نقش نا کند

تعوید نویس نگار حرفهای نام ان نابوده خوشگوار بر پیشانی پری گرفته دیوانه

هر آینه هوشمند گردد و فرزانه زان می رکنش که طبع ان

گردد نیز و خرد و هزار خیدان گردد بر جبهه دیوانه ز نامش حرفی

نقش کنید ز هوشمندان گردد بود که شیخ ناظم قدس سره

آن نماینده که اگر عارف واصل و مرشد کامل که رقیه وان مجنونان نقش

وسوسات و افسون خوان مصروعان محبت و نیابت تفاصیل سمات

وعلامات شراب محبت و اسیه تعلیم نصیحت و ارشاد بر باطن حبس ایشان کند

صحیفه حال روزنامه آمالی و آمال است رقم زند هر آینه از علت آن صرع

وآفت آن جنون شان برهاند و از غوائل آن محفوظ و مامون شان گرداند

القوم که با عشق دل ابوستند برخود در تدبیر و ریاد در بستند

دل را به صدق و صفا بشستند • و زنگ نقش حرص و هوا را رستند

و قال قدس سره و فوق لواء الحبیب لو رقم اسمها • لا اشکر من تحت

اللواء ذلک الرقم شکوه اگر رقم زده شد ذو اسم و صفت علامت و همت

آن بادهٔ خوشگوار .. بر فراز علم سپاهی بسیار هر آینه آن رقم به لسان

القلم رحمت کرده و از ظلمت تنگنای هوسشان ایشان برهاند

آن باده طلب که گرهی بر زلف شاه • گر آب عزاران زنیم بهر فرحاه

در بر علم حبش [illegible] ماشر [illegible] به آن نسبت شود حیله [illegible]

و نسبت باید که مراد بخشش کرده مریدان و جماعت انبوه مستفیدان باشند

و مراد به لوای حبش مرشد کامل که علم دار در علو مقام و هدایت بر مقصود و

مرام میان الطائفه اشتهار تمام یافته است یعنی اگر رقم زند کاتب حقیقی اسم

و ربک الاکرام الذی علّم بالقلم بر لوح جهت روحانیت مرشد کامل که تفوق

دارد بر جمیع حسیات نقش سمات و صفات مزاب محبت ذاتیه را بتجلیات

ذاتی اختصاص نماید هر آینه مست کرداند و از وحشت نیستی برهاند رقم

مرتبه‌ای رسد که در تحت احاطت و ظل تربیت آن کامل آید و العلاقة ارادت
و رفیقه مناسبت در استفاضهٔ کمالات و استفادهٔ صفات و حالات بکلی روی
و یکدل و یکجهت باشد ∘ یاری که بدیدار وی از دست شوی ❊ آن به
که به زیر پای او پست شوی ❊ گر می نخوری ز جام لعلش یاری از شیوهٔ
چشم مست او مست شوی ❊ قال قدس سره قال قدس سره تهذیب اخلاق
الندامی فیهتدی بها الطریق العزم من لا له عزم ❊ و یکرم من لا العه
الجود ولعه ❊ و یحلم عند الغیظ من لا له حلم ❊ خلق عبارتست از هیأتی راسخ
در نفس که مبدأ صدور افعال حسنه باشد بی‌کد و بسهولت و تهذیب
آن عبارتست از تبدیل اخلاق سیئه بحسنه و عزم توجهست بجمیع اجزای
ظاهری و باطنی بجانب مطلوب کرم کرما از ادهٔ شده و هو کریم و حلم و حلماء
بردبار شده و هو حلیم بردو از باب ششم جاد علیه بالجود و جوانمردی
کرد بروی بمال خود از باب اول ❊ از فواید صفات بر آید و بجاید
اخلاق میرسانند آن مدامه و شرابست که ندیمان محفل و حریفان مجلس اهل

دل را لیس راه می باید بسوی عزم درست هر کس که از نخست مرتبه
از دلش لنگ بوده باشد وعنان عزیمتش سست بیت می طلب کند
خوی دل ازارانرا پاکیزه کند سیرت شیوه‌ارانرا راهی نماید بسوی
عزم درستانرا در جستن مطلوب طلبکارانرا و همچنین بسبب آن مدام و پیوسته
انقدام در دایره کرم می نهد تا جوانمردی که نه دست او بر بذل و سخا
توانا باشد و نه کف او با بحر جود و عطا آشنا و همچنین بهمین نسبت پای حلم
بر جای سبقت رد انجا که تند باد خشم حمله می آرد و سنگ باری که نه بحلم موصوف
بوده باشد و نه بردباری معروف بیت مدخل هست و در درم افروزد
ز جوبت می خود و کرم اموزد وانرا که شرر زاتش خشم
کی تا بیره ظلم و ستم افروزد بدانکه تهذیب اخلاق و تحسین آن
با تحسین عادت بود بدان طریق که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت
صحبت اخیار نقوش آثار خیر منتقش گردد و هیات اخلاق حسنه
بواسطه تکرر مشاهده آن در وی مرتسم و راسخ شود و نعوت و صفات

ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل گردد تا نور عقل که میان خیر و
شر تمیز کند و تحسین اخلاق مهتدی گردد و از ادث آن در دل او پدید آید
و شکر از تصور آن و مشاهده عمل بموجب آن هیاتی چند پسندیده
در نفس ارتسام یابد و یا نور ایمان که تخمه ایمان با خبرت اعتقاد
ترتیب ثواب کند بر اخلاق حسنه و تصدیق بوخیم عقاب نماید بر اخلاق
سیئه و بر خیر حریص و از شر متنفر شود و بواسطه مواظبت بر التقاط
خیر و اجتناب از شر ملکات حمیده در نفس او حاصل شود و صفات
ذمیمه زایل گردد و یا نور توحید که سالک بعد از آنکه تجلی ذات لطف
از خود فانی گرداند و بخود باقی دل او عرش ذات شود و نفس او
مظهر صفات از تجرد ذات جداول صفات و نعوت در مجاری اعضا او
جریان یابد و تخلق باخلاق الهی متحقق شود و بتدریج از مرتبه بمرتبه دیگر ترقی نماید
بدین مقام رسید منزلتی یافت که فوق آن منزلت نیست و کمال انور
رسول الله را بود صلی الله علیه و سلم که بخطاب و انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشت

تخلق

وبعد از وجه مناسبت و اتحاد قرب خواص امت او را الصفی ازان کرامت
شد و فرق میان این متخلق و سایر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقایق
اخلاق جز آثار و رسوم نباشد و متخلق نشوند و متصف نباشند و همانا که مراد شیخ
ناظم قدس سره درین ابیات ایشان این مرتبه اخیرست که مذکور شد

عشق تو ز تاب شوق بگداخت مرا ؛ و ز جمله صفات من بپرداخت مرا
خلعت ز صفات خود چو بساخت مرا ؛ زان خلعت ولیوا ز بنواخت مرا

قال قدس سره ولو نال فدم القوم لثم فدامها ؛ لاکسبه معنی شمایلها
اللثم نال خیر ایبال نیلا ای اصاب و اصله نیل ینیل مثل تعب یتعب
و رجل فدم ای غبی ثقیل و الفدام ما یوضع فی فم الابریق لیصفی ما فیه
والفدام بالفتح والشد مثله واللثم القبلة وقد لثمت فاها بالکسره
اذا قبلتها وربما جاء بالفتح والشمال الخلق والجمع الشمایل کذا فی الصحاح
الفدم فاعل نال و ضمیر الفدام و ثانیهما معنی شمایلها میگوید اگر برسد
شخصی که میان قوم خویش ببلادت و نادانی و غباوت دیگران جانی

الا ببعض و تخلق موصد بجمیع اخلاق متخلق

واللثم مفعوله ویجوز العکس ایضا واکسب یقتضی مفعولین فاولهما

استتهار یافته باشد بجوشیدن آنچه در زوایای آن ابریق می بود کلوی صراحی

تعبیه کنند تا می را بدان بکند بلابند و صافی را از درد جدا کنند هر اینه حاصل

کرداند آن بوسیدن هر آن شخص را اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده که

مقتضای شرب آن و ثمره نداوت بردی است چون جود و سخا و حلم

و حیا و غیرها [illegible] آن باده که راه هوشیاران کرده و در جهل طرف

توبه کاران کرده هر که بنفس خود از بوسیدن لب ساغر خاصیت و خوی

میکشان کرده [illegible] آن [illegible] که ساخت طالع مقبل او حاکم بر

صحبت اهل دل او شد لب [illegible] ب دلبوسه هر دل خم رنجیده

بر دل او وهب باید که مراد بغلام القوم مریدی باشد که در فطرت وی

استعداد معرفت و قابلیت محبت بود و بنابرین استعداد ذوق طلب القوم

اکتساب باید اما هنوز آن معرفت و محبت از قوت بفعل نرسیده باشد

و از بطون بظهور نه انجامیده باین سبب بجهل و بلادت موسوم کردد

و مراد بخدام کاملی باشد که دمان باید خم محبت فی سر بوسش سر معرفت باشد

نمی‌بینند آنچه لایق استعداد مرید صادق و محب عاشق است از حقایق محبت
و دقایق معرفت و بیان آنچه لایق استعداد وقت او نیست او را بوی نمی‌سپارند
و از بیان لایق نگاه میدارد پس حاصل معنی آن شود که اگر مستعدی
که هنوز اسرار محبت و انوار معرفت در وی بظهور نپیوسته باشد
بپای بوس عارف کامل و محب واصل برسد هر آینه حاصل شود مر او را
ببرکت صحبت و یمن خدمت آن کامل هر آنچه در استعداد او بظهور بوده باشد
از اسرار محبت و انوار معرفت بیت دل کم عاقلان وی پاکان کوی
والکن زره و رسم سالکان جوی خواهی که ز آلایش نفس خود پاک شوی
زنهار متاب از قدم پاکان روی قال قدس سره یقولون لی صفها
فانت بوصفها خبیر اجل عندی باوصافها علیم صفاء و لا ماء و لطف
و لا هوی و نور و لا نار و روح و لا جسم اجل بمعنی نعم است یعنی آری
و لا فی قوله و لا ماء و اخواته هی التی بمعنی لیس و خبرها محذوف ای المدامة
صفاء و لیس هناک هواء فلا یکون ذلک اللطف لطف الهواء و کذلک

و لیس هناک ماء فلا یکون ذلک الصفا
صفا الماء و هی لطف و الله

ذلک النور هی نور ولیس مثل نار فلا یکون روحا متعلقا بالجسم

والهوای نور النار وهی نور ولیس مثل جسم فلا یکون روحا متعلقا بالجسم

بالمدد قوة نصره وزره النشر میگویند که مرا طالبان مستعد ومریدان

مسترشد که از پیش صد امه که دراینباب که نسخه شرح خواص کیفی وبالتمامی را

فصاحت گوهر اوصافش سفتی وصفی خاص بازگوی که آتش عشق ما

تیز باید وفهم بار السر چه او واکثر بر سابند وحال آنکه توبه کماهی اوصاف

ذوق اناشئی ودر بیان آن کما ینبغی نتوانا میتوانیم آری حق که پیر میخانه عشق وولا

ویه نهرا باب فقر وفنا به تخواص آن می شناسا وبا وصاف او دانیم حر.

گفتگوی آن نیستند ارم وبحر شرح وبسط اوصاف وی اندیشه نه

گوشم همه تن چون سخن می شنوم حرفی که نه وصف می بود کی شنوم اوصاف

می صاف گو سپید انم ازو می گویم مدام وازو شنوم صفت آن می آنست که همه صفات

آن نه چون صفای آبست که بغباری کدورت پذیرد وهمه لطافت است لیکن نه چون لطافت

هوا که بخاری کثافت پذیرد وهمچنین همه نور است نه چون نور آتش که با ظلمت

دخانش از آتش باشد و همه جانست نه چون جان متعلق بابدان
که با جسمش او نیستی افتد با لطف و هوا انس نمی ولیکن نه بهوا
آتش نتوان گفت ولی جمله صفات باشد همه روشنی ولی آتش نیست
روح است ولی ز ظلمت جسم جداست معرفت حقایق مجرده بسیط
باعتبار تجرد ایشان متعذر است زیرا که ادراک حقایق اشیا را
نه باعتبار حقایق مجرده بسیط ایشان است نه باعتبار وجود و بحسب اعتبار
اتصاف حقایق است بوجود و توابع وجود چون حیوة و علم و باعتبار
ارتفاع موانع حایله بین المدرک و مدرکاته لیس الا معرفت بی کثرت از جهت
مدرک متحقق نتواند شد و من القواعد المقررة عندهم ان الواحد البسیط
لا یدرک الواحد البسیط لیس فی الشبه مشهود از هیچ شیء بجز صفات و عوارض
وی لکن لا من حیث حقایقها المجردة بل من حیث انها صفات و عوارض
لذلک الشیء و لهذا الشیخ ناظم قدس سره در جواب سوال مریدان
و معتقدان میگوید و است بصفتها خبر و میگوید و آیات بها خبر و چون لتعذر

این معرفت و ادراک نسبت بمردی [illegible] که مرحمت او

وسته تقدیه از وی منقطع نشده باشد [illegible] سطه این صفات

سمعه نامده و در قرب فرائض متقدم این بحث آن منزل البیان

لمن [illegible] شده است آنچه در حکایت جواب مرشد بوده آنست

بر لسان شیخ ناظم قدس سره گذشته است که اجل عندی و [illegible]

علم [illegible] جواب [illegible] را بوده باشد و این آنجا که [illegible]

الست او را که [illegible] باشد در قرب نوافل یا آنکه [illegible] در قرب فرائض

حقائق مجرد [illegible] مطلقاً ممنوع نیست بلکه متعلق مشیت است ای بوده

بنجود اضافی علم و عمل علم و عملت بود همه نقص و خلل چون خود

دانشده بود یا تو تجلی هر نکته مشکل که بود کرده حل و در قول شیخ ما

قدس سره که اجل عندی یا وصافها علمه اشارت است باینکه

کامل را که از قید نفس و هوا جسته است و از حاله عجب و ریا باز رسته

است نباید بلکه می باید که محکم و ا با شعبه رنگ فحدث با طالبان

تربر

عطف تفسيري و نداء از براي تأكيد رابطه اداة است كه واسطه تر دولت
النبع الا ... جمال كمال خود را عرضه كند و حسن و جمال خود را
وعلى النقد بعد قابلها و ميدانه كه آن في الحقيقة جمالي و كمالي حضرت
للرابطة اي غيره الا انفصال است كه بمرات وجود اشيا قبض حقيقه خود را
با مستعد بشه پس ... كمال و جمال حضرت حق را باشد
سبحانه و ... لي ما على ... بار باشد ... گاهي كه قند نجات
خود نظرم ما طلب ... كه من از خود بهره در رم در لطف خود جمال
حق مي نگرم ... و كمال حق مي نگرم قال ... و ...
يهتدي الواصفين بوصفها فيحسن فيها منهم النثر والنظم هذه الطريقة
هذا اوله وهذا آخره اليه كلها بمعنى واحد يعني همه و برابرند و الضمير في وصفها
فيها للمدامة وقوله يعرف اسم رجيب لمحاسن والاول احسن و محاسن
مبتدا و خبره محذوف اي لها محاسن ... مراد مدامه را اوصاف
زيبنده و خواص فريبنده كه باعث مي آيد و راه مينمايد و اوصاف ان

غافلست و با و [illegible] وقف برا او همه [illegible] ها و کوه [illegible] او

شعش پر [illegible] [illegible] سطر این صفات

[illegible] [illegible] آن نیز البیان

لسحر الحلال [illegible] [illegible] مرسد [illegible]

من [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] چو

بر [illegible] [illegible] [illegible] کر [illegible] بلبل [illegible]

سخن [illegible] [illegible] آن لطف [illegible]

هر کس که [illegible] زبان پاک باید خوش سخن چو بلبل [illegible] او

وصف همه چیز سخن آراید وین طرفه که وصف سخن آراید [illegible]

[illegible] و یتطرب من لم یرد [illegible] [illegible] نعم کلما

ذکرت نعم طرب من الفرح و من الحزن طربا و هو طرب و هو طروب

سبکبار از شادی و از اندوه ز ربابی [illegible] و فی الصحاح نعم

بضم النون اسم امرأة قوله ویطرب البیت اما عطف علی البیت الثانی

الثانی عطف

عطف قصة على قصة كالبيت الثاني اعني قوله وجالوا سربة الاقوم

الغيب الى [illegible] عندا وعلى جنابة بحسن وثنا وعلى جنابة [illegible]

وعلى التقديرين فالضميران اثنا للرداف [illegible] بلا [illegible] بما يلي [illegible]

للرابط اي عقد عقدا لهما اي تملكت المجالس [illegible] بالمجالس [illegible] حاجبه

ح [illegible] تقدير الضمير [illegible] [illegible]

وجانشین او را که حقیقت [illegible] [illegible]

آن از زبان دیگران چنانکه عاشق مشتاق [illegible] [illegible]

معشوق [illegible] راست ازهی آید و وجد وطرب وی [illegible] می افزاید

ور یاد غم از ذکر می آباد شود وز بند بلا و محنت آزاد شود

هرچند نداند کس معنی چون شنود جانش ز سماع نام او شاد شود

بیت بدانکه مراد شیخ ناظم قدس سره آنکه بوده باشد که چون طینت

آدمی را در بدایت فطرت با آب محبت سرشته اند و در زمین [illegible]

دانه تخم عشق و مودت کشته هرگاه ندیمان عبارت یا زبان

اشارت است بسری از اسرار محبت یار که چون از [illegible] عشق و محبت

بشنود و [illegible] سرایت و معنی [illegible] باشد و اگرچه عمرها بسبب

تفرقهٔ صفات [illegible] معشوقی از آن سر غافل بوده باشد و با ملاحظهٔ تعلقات

ذهنی و وجودی آثار اینمعنی در دل [illegible] هرگز [illegible] زدودن جنس بر دل

رانده [illegible] در شهر و [illegible] قد آوازه صدور و قدم بر زبان آورده

صد داغ قدیم گشت [illegible] قال قدس سره وقالوا شربت الاثم

کلا وانما شربت التی فی تبها عندی الاثم الاثم الذنب وقد تسمی

الخمر اثما قال شربت الاثم حتی ضل عقلی کذلک الاثم یذهب

بالعقول میگوید گفتند قاصران از فهم معانی در ضمن صورت و عاجزان

از ادراک حقایق در لباس مجاز که جرا [illegible] مدامه که در صدد

قصیده شرب آن اقرار کردی و در [illegible] ابیات از خواص و آثار

آن اخبار نمودی خمر است که در لغت از آن باثم تعبیر مینمایند و در

شریعت رب [illegible] باثم تعبیر کنند یعنی شراب صور و خمر [illegible]

۱۷۴

که شرب آن [illegible] شراب چون مستحق عذاب و نکال [illegible]

روع و منع آن جمع [illegible] و حکایت کنند از [illegible] بابا شرب

آن [illegible] شراب بجنب [illegible] [illegible] ان گوید

[illegible] این [illegible] است و تارک [illegible] دو [illegible]

[illegible] اگاه [illegible] چو در ره عشق [illegible] هشیار

[illegible] گفته است کعبی گفته است [illegible] بابا

[illegible] گفته است قال قدس سره [illegible] الذین [illegible] واسها

[illegible] شربوا [illegible] هم [illegible] الطعام [illegible] گوارنده

[illegible] هم از باب هشتم والذین سعید النضاری [illegible] و در مطالعات خلوت

[illegible] لن و [illegible] انه همت بالسی [illegible]

[illegible] مجدد [illegible] ای لشرب اهل الدیر [illegible] بابا لهم

[illegible] چو شکوه [illegible] و محبت فی انه متوطنان متوسط الحال دیر

[illegible] لی راکه بشرب آن باده [illegible] افعالی و صفاتی بسیار

مستی نموده اند و اندکی ثقل بار وجود کم گشته و حال آنکه هنوز

چون مبتدیان از صرف آن باده جرعه نچشیده اند ولیکن قصد و اندیشه

آن کرده اند بیت زان که بپای خم می نرسیده ایم باده بیاده

دوست از دوست شده ایم جرعه نچشیده و لیکن چو اندیشه اندیشه می

تا ندانی مست شده ایم قال قدس سره و عبیدی منها نشوة قبل ادنائی

معنی [illegible] ابتدا [illegible] علیم النشوة بالفتح السکر و زعم بعضهم انه سمع

فیه نشوة بالکسر نشاء الغلام نشو و نشأة بالیدن کودک

از باب چهارم بلی بلی و بلاء لغة شد از باب سیم [illegible] نزدیک

من است از آن می مستی بر مستی من مقدم و نشوه بیش از

من در عالم بود یا من جای دان مستی بیابد که [illegible] که انبیای من

که قوام من و استحکام بدن به آن است لفظ بیت پیش زوجود

تا بود عشق تو شراب بیخودی پیموده باقی [illegible] زبو دخون

آسوده گرخود نشود استخوان من فرسوده قال قدس سره [illegible]

مبنا صرفا دان شبت [illegible] عدّاک عن ظلم الحبیب سو الظلام شراب
صرف ای محب بجهت [illegible] مزج الشراب مرحبا یا محب تشنه را
زرناب اول العدل منهما بمعنی العدول عدل عن الطریق عدولا یکشت
اندر راه ناب و وهم ظلم بالفتح ماء الاسنان و بریقها ظلمه ظلما وظلما
کرده بروی از ناب و هم بلور برفته که دران کوشتم که آن می یا را
صرف نوشتی اگر صرف نتوانی و خواهم که [illegible] مزج کرد آنی بار شیحه
زلال زان دندان که در لب و دندان معشوق نمی ممزوج [illegible] زند بعد دل
زان خود راه بطلبت ظلم وستم نمیدارد جام می ناب گرچه
این باده لب [illegible] تلخ است بتلخی کمی زلف [illegible] انگذارد و زناب می تلخ داری یا
آن به کش جا شنه [illegible] زنوشش لب یار و میباید که مراد از [illegible] باظلم
اندکس [illegible] آن باشد که برده دای محب عاشق و مرید صادق که دوست
کبری و [illegible] بندری جناب ذات رفیع الدرجات را بمحل خطه صفات جمال
یا جلال و مطالعه صدور آثار وافعال چه تجلی کند از محض ذات انگیخته شود

لو نسبت اعراض [illegible] اعوام اسحبه [illegible] علی انا فی الحقیقه

ذات بود بلکه امری [illegible] از مشغلات ذات [illegible] تمام عشق از آن [illegible] خیزد

و نشان [illegible] از [illegible] چشم [illegible] و محبت [illegible] رانکه داری

و درویی از او [illegible] محبوبان [illegible] مطالب [illegible] داری [illegible] ناخنه

[illegible] از حرم وصال دور [illegible]

[illegible] آیی او و عشق با [illegible]

اگر آنچه [illegible] از ظهور محبت ذاتی و آنی باشد و مقرب [illegible]

[illegible] ماورای صفات [illegible] بازی از تحت اسما و [illegible] ت که [illegible]

[illegible] اعطا

معلول نگردان [illegible] که وفا [illegible] دست [illegible]

فلک حسن کین بار [illegible] دست خورشید حسن [illegible] الی

ان زلف [illegible] که [illegible] دست [illegible] فی الحان واستخلاصه

علی نغم الالحان فهی [illegible] و [illegible] معنی حذنا الا استحلا طلب الطبو

اسماع ... ا ... نوای بادا شعار ... نوای دلغمهای دردامیز
ونوانهای شوق انگیز روح مقصود ... انکه ترتیب صفات
محبت و پرورش معنی ارادت ... تجبت ازطایفه مخصوص نشد و
دولت ... سعادت وصول ... من حال واستماع مقال
ان ... و ... پس برطالب صادق واجب انکه تا جان دارد
قال ... وی
دامن ... تکرار دو دولت خدمت وملازمت ...
قوم راغنیمت شمارد ... ای انکه به پند ارکمان درکروی الله
که ... عاشق شوی ازحدیث ایشان نشنوی ... عاشق
چه بود بلکه همه عشق شوی قال قدس سره فما سکنت والهم ...
بموضع کذلک لم یکن مع النعم النعم سکن سکونا ازالم کرفت و
سکن الدار سکونا وسکنی سکنا منه ... اند رخانه ... واز باب
اول الهم الحزن الجمع هموم وقوله والهم مرفوع عطفا علی الضمیر المستکن
فی سکنت او منصوب علی انه مفعول معه میکوید می ... بعشق ...

والنغم بمعنی النغمه و[illegible] ت لا اثبت زما واللحن المترکب من النغم
نسبت قوله علی [illegible] علی [illegible] مرکب منها الالحان [illegible]
[illegible] ارباب [illegible] بمعنی العندیه و اول الظهرین المجرد
حسن الالحان و [illegible] و ما عدا اسما للندامه ان مجال [illegible]
در میخانه مستان و می پرستان و طالب جلوه او اشر بدان میخانه
در جلوه گاه [illegible] و پیمانه بر نغمات خوش [illegible] دلکش مستر[illegible] ان می
با طیب الحان و حسن نغم مرغوب و مغنم مرد[illegible] میخانه
بر جلوه [illegible] ساغر و پیمانه میخور که غنیمت است [illegible]
با نغم فی سرابه مستانه و میباید که هر [illegible] سره
میخانه مجلس [illegible] کمل و صحبت عارفان صاحبدل باشد که شرب
عشق انجا نوشیده باد [illegible] فروشند و نغم و الحان [illegible] سماع
[illegible] منتج ذوقی و باعث شوقی گردد از انفاس [illegible] ارباب کمال و [illegible]
[illegible] اصحاب مواجید و احوال ایات بینات قرانی و کلمات [illegible]